

کارگران جهان متحد شوید

سرمایه

به زبان ساده

ساده نویسی جلد اول کاپیتال کارل مارکس

برای کارگران

بابک فرزام

چاپ اول

فهرست

صفحه	موضوع
۷	<u>پیش گفتار</u>
۱۱	<u>مختصر آشنائی با زندگی کارل مارکس</u>
۱۵	<u>ثروت چیست؟</u>
۲۷	<u>کالا چیست؟</u>
۴۱	<u>پول چیست؟</u>
۵۹	<u>کار مرکب و کار ساده</u>
۶۵	<u>کارگاه، گسترش صنایع دستی</u>
۷۱	<u>گردش پول</u>
۷۹	<u>ایجاد کارخانجات و ورشکستگی صنایع دستی</u>
۹۱	<u>چگونگی تولید در کارخانه</u>
۱۰۱	<u>کالائی به نام نیروی کار</u>
۱۱۱	<u>کار اضافی چیست؟</u>
۱۳۱	<u>سرمایه متغیر و سرمایه ثابت</u>

فهرست

صفحه	موضوع
۱۳۷	<u>پروسه تولید</u>
۱۴۷	<u>اضافه ارزش و درجه بهره کشی از نیروی کار</u>
۱۶۹	<u>حجم اضافه ارزش</u>
۱۸۷	<u>ماشین آلات و صنعت بزرگ</u>
۱۹۳	<u>کار مولد یا بار آور</u>
۲۰۳	<u>بهای نیروی کار و طرفد های سرمایه داران</u>
۲۲۱	<u>تجدید تولید ساده</u>
۲۲۹	<u>تبدیل اضافه ارزش به سرمایه (انباشت)</u>

پیش گفتار

کتاب سرمایه مارکس ارزشمند ترین و هوشمندانه ترین اثری است که در زمینه نقد اقتصاد سیاسی سرمایه داری تا کنون به نگارش درآمده است. این اثر مارکس با زبانی روان به تجزیه و تحلیل و نقد شیوه تولید سرمایه داری پرداخته است. فردریش انگلس^۱ در باره کاپیتال مینویسد :

" از هنگامی که در روی زمین سرمایه دار و کارگر پیدا شده، نوشته ای که برای کارگران اهمیت کتاب حاضر را دارا باشد انتشار نیافته است. رابطه میان سرمایه و کار، یعنی محوری که تمام سیستم اجتماعی کنونی حول آن می چرخد، در این اثر برای نخستین بار بنحوی علمی، آنهم با چنان عمق و تیز بینی که تنها برآورنده یک آلمانی است، گسترش یافته

^۱ - فردریش انگلس در ۲۸ نوامبر سال ۱۸۲۰ به دنیا آمد. انگلس به همراه مارکس از پایه گذاران سوسیالیسم علمی اند بعد از مرگ مارکس در سال ۱۸۸۳ انگلس انتشار جلد دوم و سوم کاپیتال را که مارکس فرصت انتشار آنها را نیافته بود به عهد گرفت.

است. ارزش نوشته های افرادی چون اون، سن سیمون، فوریه،^۲ هرچه هست و هرچه باز تواند بود مانع از آن نیست که قرعه بنام یکنفر آلمانی^۳ زده شده تا به چنان مقام شامخی برآید که از آنجا تمام عرصه مناسبات اجتماعی کنونی، در خطوط عمده آن، به طور روشن ترسیم گردد، همچون بیننده ای که بر فراز بلندترین قله ها قرار گرفته و مناظر کوهستانهای پائینتر از برابر چشمانش می گذرد."

حجم زیاد کتاب و ارائه آمار و ارقام و محاسباتی که برای درک آن، خواننده باید آشنائی مختصری با ریاضیات و آمار داشته باشد. سبب گردیده تا کارگران و زحمتکشان که مشغله کاری زیادی دارند کمتر به سراغ آن بروند. ولی لزوم درک مطالب این کتاب برای دست یابی آنها به آگاهی طبقاتی، بسیار لازم و ضروری است.^۴

۲ - سن سیمون و فوریه و رابرت اون از سوسیالیستهای تخیلی قرن هجدهم اروپا هستند که بهبود شرایط آحاد جامعه را بر مبنای حرکت روشنفکرانه جامعه به سوی خوبی و تعدیل شرایط استثمار می دانستند. رابرت اون، اقتصاد دان و سوسیالیسم تخیل گرای قرن هجدهم انگلستان (۱۷۷۱ - ۱۸۵۸ میلادی) سن سیمون، فیلسوف و عالم اجتماعی و از اولین سوسیالیستهای قرن هجدهم فرانسه (۱۷۶۰ - ۱۸۲۵ میلادی)

- فوریه، ریاضی دان و فیزیک دان قرن هجدهم فرانسه (۱۷۶۸ - ۱۸۳۰ میلادی)
۳ - منظور انگلس شرایط آن زمان آلمان است. که به علت شرایط ویژه آن زمان، موجب شکوفائی تفکر در آلمان شد، که فیلسوفان بزرگی مانند هگل و فوئر باخ و سپس از همه مهمتر مارکس و انگلس حاصل آن زمان هستند.

۴ - در سال ۱۳۸۷ رئیس کتابخانه ملی ایران عنوان کرد: سرانه کتابخانه‌ای در کشور برای هر نفر دو دقیقه در شبانه روز است. البته در این محاسبه کتب درسی در نظر گرفته نشده است. آقای اشعری گفته اند که اگر زمان درس خواندن را هم به این آمار اضافه کنیم سرانه مطالعاتی هر ایرانی می شود شش دقیقه. با این حساب ژاپنی ها چهل و پنج برابر ایرانی ها و انگلیسی ها بیست و شش برابر ایرانی ها مطالعه می کنند.

کتاب حاضر سعی نموده است که کتاب سرمایه مارکس را تا حد امکان برای کارگران و زحمتکشان ساده نویسی کند. مسلماً این کتاب حاوی تمام مطالبی که در کاپیتال مارکس آورده شده نمی باشد. منتها سعی شده است تا آنجا که ممکن است، مطالب اساسی کتاب سرمایه کارل مارکس در این کتاب به زبان ساده برای کارگران توضیح داده شود. واضح است که این کتاب به هیچ عنوان نمی تواند جای کتاب سرمایه مارکس را بگیرد و نویسندگان نیز چنین ادعائی ندارد. امید این است، خواندن این کتاب روشنگر راهی باشد برای درک آسان تر کتاب سرمایه مارکس. باید حجم کتاب نیز در نظر گرفته می شد. چون اگر قرار بود که کتابی با حجم زیاد ارائه گردد همان مشکل قبلی پیش می آمد که بسیاری از علاقه مندان به آثار مارکس به سبب حجم زیاد، به سراغ آن نروند. در حقیقت حجم مطالب و حجم کتاب از یک سو و فرصت کم مخاطبین برای مطالعه از سوی دیگر، تضادی بود که باید به صورت دیالکتیکی در راستای هدف کتاب حل می گردید. حال تا چه حد این تضاد به درستی حل گشته است، منوط به نظر خوانندگان و استقبال آنان از این نوشته است. در حقیقت شاید بتوان گفت که این کتاب عمده مطالبی است که خواننده در ابتدا باید از نقد اقتصاد سیاسی مارکسیستی بداند. پیگیری بعدی مطالب بستگی به خود خواننده

دارد که چقدر می خواهد در مطالب عمیق تر شود. بنابراین برای درک عمیق تر از مسائل اقتصاد سیاسی و

نقد آن به جامعه سرمایه داری، خواننده باید حتماً به اصل کتاب سرمایه مارکس مراجعه کند. شاید بتوان گفت که این کتاب مقدمه ای ست برای درک بهتر کاپیتال و نقد اقتصاد سیاسی مارکسیستی.

کتاب سرمایه مارکس در سه جلد به نگارش در آمده است که کتاب حاضر ساده نویسی شده جلد اول کاپیتال کارل مارکس می باشد. ساده نویسی جلد های دوم و سوم متعاقباً خواهد آمد.

نکته دیگری که باید خواننده در مورد مطالعه اقتصاد سرمایه داری در نظر بگیرد این است که، جامعه سرمایه داری بر مبنای تضاد های کشنده ای بنا گشته است که رهایی از آنان برایش ممکن نیست. شیوه تولید سرمایه داری هرروزه این ناجوری و تناقضات را می زاید. بنابراین مطالعه این شیوه تولید، تنها در تضاد و ناهماهنگی های خود همین شیوه میسر است. خواننده در می یابد که تنها راه حل برای حل این تضادها و رهایی از این تناقضاتی که بشریت را رو به نیستی می کشاند، نفی خود شیوه تولیدی سرمایه داری است. وجود تناقضات و تضاد های لاینحل در شیوه تولید سرمایه داری درک آن را دشوار و سخت می نماید. مارکس در اثر خود به نام سرمایه، شیوه تولیدی سرمایه داری را با هوشیاری و

ذکاوت خارق العاده ای همه جانبه تجزیه و تحلیل نموده است. در کتاب حاضر تا حد امکان سعی شده است که شیوه مارکس پیگیری شود و تولیدی سرمایه داری به ساده ترین روش ممکن و تا حد امکان همه جانبه طبق روش مارکس توضیح داده شود حال تا چه حد نویسندگان در این امر موفق بوده است، قضاوت با خوانندگان متن است. زیرنویسها گاهی برای توضیح بیشتر و روشن تر شدن متن اصلی آورده شده و گاهی برای آنان که توضیح بیشتری می خواهند. به همین دلیل گاهی مطالب زیرزیر نویسندگان دشوارتر از متن بنظر می آید. برای آسان تر شدن درک متن اصلی، ابتدا بهتر است خواننده توجهی به اسامی که نمی شناسد نداشته باشد. مسلماً پیشنهادات و نظرات خوانندگان چراغ راهنما خواهد بود تا این مهم را با کیفیت هرچه بهتر و قابل قبول تر به انجام رسانیم.

پیروز باشید.

دسامبر ۲۰۱۲

بابک فرزام

مختصر آشنایی با زندگی کارل مارکس

کارل مارکس در سال ۱۸۱۸ در شهر **تریر**، آلمان چشم به جهان گشود. پدرش وکیل بود. او بعد از اتمام دوره دبیرستان در سال ۱۸۳۵ برای تحصیل در رشته حقوق به بن رفت. یکسال بعد با اصرار پدرش برای ادامه تحصیل به دانشگاه **فریدرش ویلهلم** در برلین رفت و اینبار در رشته فلسفه مشغول به تحصیل شد. در آنجا با اساتید معروفی آشنا گردید که مهمترین آنها **برونو بائر** بود. در آنجا با عقاید هگلیان جوان آشنا گردید. فلسفه هگل تأثیر شگرفی بر مارکس جوان گذاشت. او تز دکترای خود را با نام **تفاوت بین فلسفه طبیعت دمکریّت و اپیکور** نوشت و در سال ۱۸۴۱ از دانشگاه ینا درجه دکترا گرفت. مارکس سپس سعی نمود که در دانشگاه بن به تدریس بپردازد. ولی دولت پروس به علت عقاید رادیکال او مانع اشتغال او شد. مارکس سپس با آشنائی با عقاید لودویک فوئر باخ و انتقاد های او از مذهب تحول تازه ای در افکارش پدید آمد. عقاید رادیکال مارکس سبب می شد که کمتر ناشری چاپ مقالات او را قبول نماید. جنی وستفالن که از طبقات اشراف جامعه بود در سال ۱۸۳۶ نامزدی خود را

بایکی از اشراف زادگان دربار بهم می زند تا با مارکس که در آن زمان هجده سال بیش نداشت ازدواج کند مارکس در سال ۱۸۴۳ با جنی ازدواج نمود. همسر مارکس در تمام دوران پر فراز و نشیب او همراهش بود. مارکس در ۲۴ سالگی از برلین به کلن آمد و سر دبیری نشریه راین را به عهده گرفت. اما این روزنامه نیز بعد از چندی به علت مقالات تند و تیز مارکس توقیف شد. سپس مارکس

از آلمان به فرانسه مهاجرت کرد. در آنجا به کارهای انقلابی خویش شدت بخشید. در بیست و هشتم آگوست سال ۱۸۴۴ مارکس در کافه ای در پاریس انگلس را ملاقات کرد، آنها دوستان بسیار نزدیک هم گردیدند و این دوستی تا آخر عمر مارکس ادامه پیدا کرد. در سال ۱۸۴۵ مارکس به دلیل فعالیت های انقلابی و نیز فشار دولت پروس از فرانسه اخراج گردید و به بروکسل مهاجرت نمود. طی سه سال اقامت خویش در بروکسل کتابهای زیادی به رشته تحریر در آورد، که مهمترین آنها تزهائی در باره فوئر باخ است. در سال ۱۸۴۷ مارکس و انگلس به عضویت اتحادیه کمونیستها در آمدند که در آنجا این دو یکی از مهمترین کتابهای تاریخ جنبش کارگری را به نام مانیفست حزب کمونیست به نگارش درآوردند. در سال ۱۸۴۸ بعد از انقلاب فرانسه مارکس مجدداً به فرانسه و بعد از آن

به آلمان بازگشت. در آنجا مجدداً با کمک فریدریش انگلس روزنامه توقیف شده راین را با نام روزنامه راین جدید بازگشائی نمود. مارکس در سال ۱۸۴۹ دوباره تبعید شد. او اینبار برای همیشه به لندن رفت. علی رغم انتشار کتابهای زیادی از مارکس در سطح جهان و علی رغم ترجمه این آثار به چندین زبان مختلف دنیا، خانواده مارکس در لندن با فقر و گرسنگی دست به گریبان بودند. با وجود مشکلات بسیاری که مارکس داشت من جمله بیماری خودش و همسرش و دخترش، او از پای ننشست و در چنین شرایطی بود که کارل مارکس مهمترین اثر خود را به نام سرمایه به رشته تحریر در آورد. ده سال آخر عمر مارکس با بیماری روز افزون همراه بود. کارل مارکس یکسال بعد از مرگ دختر و همسرش در چهاردهم مارس سال ۱۸۸۳ در لندن چشم از جهان فرو بست. انگلس سه روز بعد از مرگش چنین نوشت:

" روز چهاردهم مارس، ساعت یک ربع به سه بعد از ظهر، بزرگترین متفکر زنده از فکر کردن باز ایستاد. او فقط دو دقیقه تنها گذاشته شده بود و موقعی که ما برگشتیم او را در صندلیش آرام خفته دیدیم... ولی برای همیشه."

ثروت چیست؟

انسان وقتی چشم باز می کند و شروع به شناخت دنیای اطراف خود می نماید علی رغم میل و اراده خود وارد دنیائی می گردد که در آن مناسبات



و روابطی حاکم است که قبل از او موجود بوده است. روابط و مناسباتی که دلالت بر وجود نیروئی در جامعه دارد که خارج از اراده او قبلاً شکل

گرفته اند. روابط و مناسباتی که عده ای را حاکم و عده ای را محکوم گردانده است. عده ای باید کار بکنند و جان بکنند و عده ای هم بدون زحمت از حاصل دسترنج آنها بهره ببرند و در ناز و نعمت زندگی کنند. این ناز و نعمت، این زندگی های اشرافی، این همه مال و ثروت از کجا آمده است؟ آیا اینها خدادادی است و یا حاصل زحمت و کار ثروتمندان است و یا ازدزدی بدست آمده است؟

این کتاب سعی دارد که نه تنها به این سوالات پاسخ دهد بلکه، ناجوریه‌ها و تناقضات، پوچی و غیر منطقی بودن جامعه کنونی، که ریشه در اقتصاد سرمایه داری دارد و هزاران انسان را هر روزه بکام مرگ و نیستی می کشاند را نشان دهد.^۵ نشان دهد که وضع موجود جهان به هیچ عنوان مطلوب اکثریت انسانها نبوده و آنها هیچ اراده و دخل و تصرفی در چگونگی توزیع ثروت در این جهان ندارند.

سیاست مداران، روحانیون، ارتش، دادگاهها، زندان و پلیس و خلاصه تمام دم و دستگاهی که به نام دولت معروف گشته است، سعی دارند نظم و یابتر بگویم بی نظمی کنونی را منطقی جلوه دهند. سعی دارند این

^۵ - طبق آمار سازمان ملل هر روز بیست و پنج هزار نفر از گرسنگی میمیرند که این رقم را اکثر کودکان تشکیل می دهند.

به گزارش بانک جهانی در سال ۲۰۰۸ در کشور های در حال توسعه ۲۸.۱ میلیارد نفر یعنی ۴۲۲ در صد اهالی با درآمد کمتر از یک دلارو بیست سنت در روز زندگی می کنند. طبق همین آمار نزدیک به هشتاد درصد مردم جهان یعنی ۵/۱۵ میلیارد نفر درآمدی کمتر از ده دلار در روز دارند.

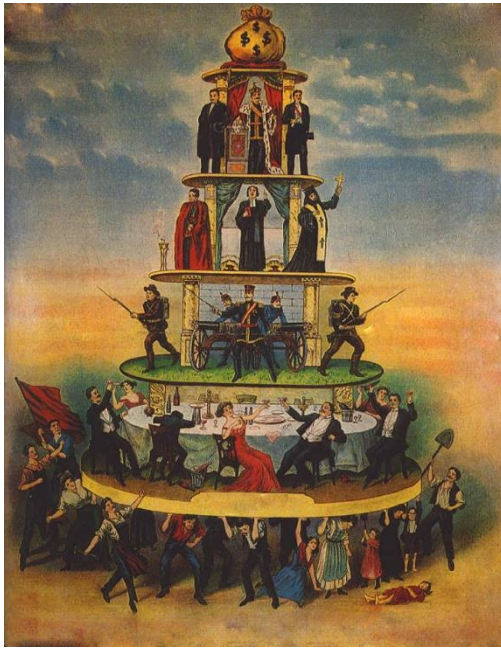
مناسبات را ابدی جلوه دهند. روابط و مناسباتی که هرروزه میلیون ها انسان را به فلاکت و نیستی می کشاند. نویسندگان طرفدار این مناسبات و سیاستمداران شان می خواهند به مردم به قبولانند که باید همه در حفظ این نظم بکوشند و مردم باید برای تداوم و تحکیم این نظم خوب کار کنند، باید سروقت سر کارشان حاضر شوند، خوب کار کنند و آدم های خوش بینی باشند و دنیا را همانطور که هست با لبخندهای مصنوعی پذیرا باشند. آنها به ما می گویند چیزی را که نمی توانی تغییر دهی پس با آن بساز. به نظر آنان ما باید مانند بره ای باشیم که اگر چه به سلاخی می برندش ولی فارغ البال در بغل صاحبش آرام می گیرد. مذهب می خواهد به ما به قبولانند که آری، تمام این ثروت ها، خدادادی است و انسانها یا هیچ نقشی در بوجود آوردن آن نداشته و یا اگر هم داشته، این نقش بسیار ناچیز است. خدا برای آزمایش بنده گانش یکی را ممتول می کند و دیگری را فقیر.

یک تاجر در یک معامله که سود زیادی نصیبش می شود، این سود را خواست خدا می داند و خدا را شکر می کند. برای آنان که صاحبان ثروت هستند، خدا چیز بسیار خوبی است. چون تمام این نا برابری ها در تقسیم ثروت را، به او نسبت می دهند و خود را خلاص می کنند. می گویند ما فقط امانت دار هستیم و تمام اینها امانت و متعلق به خداست. ولی بر سر همین امانت خدا حاضرند جنگها به راه بیندازند، آدمها بکشند و غارتها

بکنند. آنها با صرف بودجه های میلیاردی (آموزش و پرورش، مساجد، مراکز مختلف دینی، رادیو تلویزیون، روزنامه های رنگارنگ...) سعی می کنند به تهی دستان به قبولانند که این نابرابری های اجتماعی اقتصادی خواست خداست و باید به آن گردن نهاد. اعتراض و ناشکری کردن گناه است و خدا قهرش می گیرد و چنین وچنان می شود، خلاصه مردمی که مجبورند در فقر و تنگدستی زندگی کنند را از روز مکافات می ترسانند. در حقیقت خدا را برای دائمی کردن این نابرابری ها بکار می گیرند، و اگر کله شقی در این بین پیدا شود و این آموزشها در او تأثیری نداشته باشد و آنها را به چالش بکشد و بخواهد به وضع موجود اعتراض کند، او را با زندان و شکنجه و اعدام پذیرا خواهند شد.

ارتش و نیروهای نظامی که سالانه میلیون ها دلار از بودجه یک کشور صرف آن می شود، در حقیقت حافظ و ضامن نظم موجودند، نظامی که تنها برای عده خیلی مطلوب است. یعنی دائمی شدن وضع موجود باید تضمین گردد، تا ثروت صاحبان سرمایه تداوم یابد. بدین منظور در کنار نیرو های سرکوب، دستگاههای مختلف اداری بکار گرفته می شود. مثلاً، مجلس قانون گذاری به منظور تصویب قوانینی برای قانونی کردن سیستم استثمار و بهره کشی، دادگاههای مختلف برای تعیین چگونگی تنبیه

نافرمایان، پلیس و زندان و اعدام و شکنجه برای مجازات محکومینی که این قوانین را زیر پا گذاشته اند و خلاصه تمام این دم و دستگاههای



عریض و طویل که خرج زیادی هم رو دست مردم می گذارد، فقط به منظور حفظ وضع موجود است.

شاه به عنوان سایه خدا و اراجیفی از این قبیل، و همچنین دولت های رنگارنگ به اصطلاح دموکراتیک در پی طبیعی جلوه دادن و دائمی کردن

سیستمهای بهره کشی موجود هستند.

برای آنکه وضع موجود را بشناسیم و در یابیم که چرا توانمندان برای حفظ آن از هیچ جنایتی کوتاهی نمی کنند، و خلاصه برای اینکه راه حل وجانشینی برای نظم کنونی یا بهتر بگویم برای بی نظمی کنونی بیابیم، باید از مسائل اساسی اقتصاد سیاسی سرمایه داری و نقد مارکسیستی به آن سر در بیاوریم. **فرا گیری نقد اقتصاد سیاسی مارکسیستی روشنگر**

راهی است که زحمتکشان بتوانند طومار تاریخ طبقاتی که مملو از بدبختی و فلاکت انسانی است که در زندگی چیزی جز کار و زحمت نشناخته اند، را در هم بپیچند. این علم، بما کمک می کند تا جامعه را بهتر بشناسیم و در جهت تغییر آن قدم برداریم. برای اینکه منشاء ثروت ثروتمندان را که بواسطه آن بر ما حکم می رانند پیداکنیم لازم است کمی با اقتصاد جامعه آشنا شویم. آخر ثروت و قدرت اینان که هر موقع دلشان می خواهد ما را به کار می گیرند، از ما بهره کشی می کنند و هر موقع دلشان خواست و نیازی به ما نداشتند، ما را از کار بی کار می کنند، از کجا آمده است؟ این توزیع کنندگان دلبخواهی کارها از کجا آمده اند؟ آیا ثروت سرمایه داران از دزدی به دست آمده است؟ برای اینکه بتوان ثروتی را غارت و یا دزدی کرد باید یک جایی این ثروت جمع شده باشد. یعنی باید در جایی قبلاً ثروت اندوزی انجام گرفته شده باشد. بطور مثال در بانکی و یا در یک گاو صندوق. ولی اصولاً بحث ما بر سر این نیست که کسی ثروت یک ممتولی را می دزدد و در حقیقت خود جای آن را می گیرد. اکثریت اهالی، یعنی آنانکه معطل نان شب خود هستند برایشان فرقی نمی کند، که کدام ثروتمند آنان را به بردگی می کشاند. برای آنان نفس بردگی، اساس مسئله است. مسئله ای که خود باید به حل آن بپردازند. بردگی آنان وابسته به وجود مناسباتی است که اجازه می دهد یکی از

قبل کار دیگران زندگی کند. پس از یک دید کلی، دست به دست شدن ثروتی که در یکجا انباشت شده است، یعنی قرار گرفتن آن از دست سرمایه داری به دست سرمایه دار دیگر فرقی در صورت مسئله ایجاد نمی کند.^۶ برای تهیدستان همواره انباشت ثروت در طرفی است که آنان قرار ندارند و فقر، محنت و محرومیت در طرفی است که آنان هستند.

آیا این ثروت به آنها به ارث رسیده است؟ ممکن است این ثروت به آنها به ارث رسیده باشد ولی این دلیل نمی شود که هر روزه به ثروت آنان افزوده گردد یعنی عموماً ثروتمند ترمی گردند بدون

اینکه برای آن کار خاصی انجام داده باشند. اینکه آنان این ثروت را ممکن است از راه دزدی و کلاهبرداری و یا غارت اموال کسب کرده باشند و یا اینکه به آنان ارث رسیده باشد، جواب این سؤال نیست که منشاء ثروت از کجاست. جدا از اینکه ثروتمندان ثروت خود را از کجا آورده اند ما شاهد هستیم که ثروتمندان نیز در اثر مصرف نه تنها کم نمی شود، بلکه مدام در حال افزایش است. خوب چرا این چنین است؟ این مطلب را در ادامه بیشتر خواهیم شکافت.

^۶ - " کشف مناطق زرخیز و نقره خیز آمریکا، قلع و قمع، ببردگی در آوردن مردمان بومی و مدفون ساختن آنان در معادن، آغاز استیلا بر هندوشرقی و غارت آن، تبدیل قاره آفریقا به قرقگاه سوداگرانه برای شکار سیاه پوستان، همه اینها بشارت دهنده صبح دولت سرمایه داری هستند. این پروسه های شاعرانه مراحل اصلی انباشت اولیه بشمار می روند. " کاپیتال - جلد اول - کارل مارکس

آیا ثروت ثروتمندان حاصل تلاش و کار ثروتمندان است؟ برای پاسخ به این سؤال کمی از بالا به جامعه نگاهی می اندازیم. در ابتدا، به انسانهایی بر می خوریم که همه شبیه به هم هستند. غذا می خورند، نفس می کشند، و چون از زنان و مردان تشکیل شده اند، تولید مثل می کنند. ولی با کمی دقت متوجه می شویم که بین این انسانها تفاوتی است که می توان براحتی فرق بین آنان را تشخیص داد. یعنی مثلاً، عده ای ژنده پوش هستند در صورتیکه بعضی ها لباسهای گران قیمت و شیک به تن دارند. بعضی ها دارای زندگی بسیار لوکس و اشرافی هستند در جایی که عده ای به نان شب خویش محتاجند. چرا این چنین است؟ وجود این همه تفاوتها از کجا زاده شده است؟ آیا این نهفته در طبیعت خود این آدمهاست؟ یعنی آنهایی که وضع مالی خوبی دارند آدمهایی پر کار و سخت کوش هستند و آنهایی که درآمد ناچیزی دارند و در فقر به سر می برند انسانهایی تنبل و تن پرورند؟ برای پی بردن به جواب این سوال لازم است جامعه را با دقت بیشتری مورد بررسی قرار دهیم. بدین منظور باید جامعه را هرچه عمیق تر مورد بررسی و کند و کاو قرار دهیم.

با کمی دقت و موشکافی بیشتر به چیز عجیبی بر می خوریم که با منطق ما جور در نمی آید. می بینیم، آنهایی که ثروتمند هستند عموماً وقت بسیار ناچیزی برای کارکردن می گذارند ولی آنهایی که فقیر هستند صبح تا شب

جان می کنند. ثروتمندان چندین بار در سال به مسافرت های گران قیمت و لوکس می روند، میهمانی های آن چنانی و گران قیمت برپا می کنند، ولی تهیدستان از چار چوب کار و سر پناه خود نمی توانند پا را فراتر گذارند. مجبور هستند دائم کار کنند حتی بعضاً در تعطیلات به کار مشغول هستند. پس این همه تفاوت ناشی از تنبلی و تن پروری نیست. چه اگر اینطور بود ثروتمندان باید روز به روز فقیر تر و فقرا روز به روز ثروتمند تر می شدند. برای اینکه بتوانیم جوابی منطقی و علمی برای سؤال مان که ثروت از کجا می آید پیدا کنیم باید جامعه را مورد تحلیل و بررسی دقیق علمی قرار دهیم کاری که این کتاب در پی آن است.

ما دیدیم که جامعه یک چیز همگون نیست و همانطور که در بالا گفته شد، تشکیل شده است از اقشار و طبقات مختلف که ضمن اینکه باهم در یک جا زندگی می کنند ولی باهم متفاوت و مختلف هستند. عده ای در ادارات، بعضی ها در مدارس و دانشگاهها کار می کنند عده ای به تجارت مشغول هستند بعضی ها هم مغازه دارند. عده ای هم در زمین های کشاورزی به تولیدات کشاورزی مشغول هستند. عده ای هم که دارای پول و ثروت هستند کارخانه هائی بر پا کرده اند، تا بخش بزرگی از جامعه که هیچ چیز برای ارتزاق^۷ خویش ندارد بجز نیروی کاری که در بازوانشان است

^۷ - ارتزاق به معنی روزی و معاش است.

را بکار گیرند. ولی هدف را گم نکنیم ما به دنبال این هستیم که ببینیم اولاً ثروت چیست یعنی به چه چیزی ثروت گفته می شود و ثانیاً این ثروت از کجا آمده است؟ خوب شاید فوراً شما بگوئید که معلوم است که ثروت چیست. پول، همان ثروت است. چون کسی که پول دارد ثروتمند به حساب می آید و بالعکس کسی که پول ندارد فقیر است. خوب شاید بنظر درست بیاید که پول ثروت است ولی خوب سؤال بعدی پیش می آید که پول چرا ثروت است؟ چون پول به خودی خود که یا بصورت سکه و یا به صورت اسکناس بدرد کسی نمی خورد. نه به من نخندید. شما این پول را که در دستتان دارید اگر ببرید فرضاً به دویست سال پیش آیا پشیزی می ارزد؟ هیچ کس در قبال این پول به شما یک لیوان آب خنک هم نمی دهد. ولی این پول از آن جهت برای شما با ارزش است که می توانید در قبال آن مقدار معینی کالا دریافت کنید. حالا این کالا بستگی به نیاز و تمایل و مقدار پول شما می تواند متفاوت باشد. با آن شاید بتوانید نان، گوشت و یا اگر مقدار آن زیاد بود اتومبیل بخرید. اگر فی المثل فردا بانک مرکزی بگوید که این پولهایی که در دستتان شما قرار دارد بی ارزش است و نمی توانید با آن خرید کنید، خب تمام این پولها حتی به درد سوزاندن هم نمی خورد تا خودتان را گرم کنید. پس پول به خودی خود ثروت و دارائی به حساب نمی آید. از زاویه دیگر، یک مملکت نمی تواند بگوید چون من می

توانم روزانه فلان مقدار پول چاپ کنم ثروتمند هستم. چاپ پول به صورت اسکناس بسیار ساده است و اگر چاپ بی رویه اسکناس می توانست کشوری را ثروتمند کند مطمئناً تمام ممالک این کار را انجام می دادند^۸ ولی این کاغذ ها که به صورت پول در دستان من و شما قرار دارد به خودی خود ثروت نیستند و اگر پشتوانه ای برای این اسکناس ها وجود نداشته باشد ارزشی نخواهند داشت.

حقیقت این است که ثروت یک جامعه را نه از روی پولهایی که در دست من و شما هست، بلکه از روی مقدار کالاهایی که در سال در جامعه تولید می کند می سنجند. حال این کالا می تواند نفت یا محصولات کشاورزی و یا اشیائی که در کارخانجات تولید می گردند باشد. عموماً ثروت اجتماعی در جامعه، به شکل توده عظیمی از کالا و پول دیده می شود. پول به دلیل اینکه خود نماینده مقداری کالا و طلاست دارای ارزش است. یعنی اگر پول بیانگر چیزی نباشد یک توده کاغذ بی مصرف است^۹. مثلاً یک

^۸ - البته کشور هایی که پولهایشان ارزش بین المللی ندارد. و لازم نیست که برای چاپ پول با سرمایه داران جهانی هماهنگی داشته باشند، گاهی مبادرت به چاپ بی رویه پول می کنند و بدین صورت طبقات زحمت کش جامعه را هر چه بیشتر به فلاکت می نشانند. البته با این کار هر چه بیشتر اقتصاد ورشکسته خود را به دره سقوط گسیل می دارند. در حقیقت چاپ بی رویه پول دزدی مستقیم از سفره مردم به حساب می آید.

^۹ - ارنست همینگوی نویسنده معروف آمریکایی در سالهای جنگ دوم جهانی که در آن موقع خبر نگار یک روزنامه آمریکایی در آلمان بود. در گزارشی از نورم و بحران در آلمان نوشت " یک آلمانی به من گفت با پولی که تا شش سال قبل برای خرید یک هتل کفایت می کرد حالا فقط چهار بطری مشروب می توان خرید. " همینگوی در همین گزارش خود نوشت در حالی که طبقات زحمت کش و حقوق بگیر در تأمین مایحتاج روزانه خود در مانده اند سود جویان در این بازار اشفته حد اکثر سوء استفاده را از فقر و نیاز مردم می برند. جواهرات و اشیاء گران قیمت

کارخانه دار به علت مالک بودن بر ماشین آلات کارخانه و هم نیز مالک بودن بر تولیدات کارخانه ثروتمند به حساب می آید. مقدار پولی را هم که صاحب آن است چون می تواند با آن مقدار زیادی کالا بخرد ثروت به حساب می آید. پس می توانیم نتیجه بگیریم که ثروت در جامعه کنونی، خود را بشکل توده عظیمی از کالا نشان می دهد. مانند نفت، گندم، اتومبیل، ... حال این توده عظیم کالا که بیانگر ثروت اجتماعی ست، ببینیم چیست؟ یعنی خصوصیات کالا که ثروت جامعه ما را رقم می زند را باید مورد بررسی قرار دهیم.

این ارزش مصرف اساس مبادلاتی است که در طول تاریخ بین انسانها رواج داشته است. یعنی یک کالا باید به نوعی یکی از نیاز های ما را بر آورده کند، تا بتواند مورد مبادله قرار گیرد. و گرنه چیزی که به درد کسی نخورد خواهان هم نخواهد داشت و تبدالی هم صورت نمی گیرد. ولی تمام این اشیائی که دور و بر ما قرار دارد و ما شخصاً از آنها استفاده می کنیم به هیچ عنوان کالا نیستند. درست است که دارای ارزش مصرف هستند، یعنی یکی از نیاز های ما را بر آورده می کنند ولی تا آنها مورد مبادله قرار نگیرند به آنها کالا گفته نمی شود. به طور معمول ما این اشیاء را برای فروش خریده ایم بلکه آنان را برای مصرف خود و خانواده مان تهیه نموده ایم. برای روشن تر شدن مطلب، فرض کنیم کوکب خانم بزی دارد که صبح به صبح آنرا می دوشد و از

شیر آن استفاده می کند. این بز و شیر دوشیده شده را ما کالا به حساب نمی آوریم چون فقط دارای ارزش مصرف است. حال فرض کنیم که کوکب خانم احتیاج به گندم پیدا کند و بخواهد مقداری از شیر بز خود را با گندم مبادله کند. در این صورت است که آن مقدار شیر مبادله شده در برابر گندم به صورت کالا در می آید. این مبادله را که کوکب خانم انجام می دهد یعنی مقداری شیر بز خود را می دهد و در مقابلش مقداری گندم می

گیرد را مبادله کالا به کالا می گویند. چون در اینجا هم شیر در مبادله قرار گرفته است و هم گندم پس هر دو تبدیل به کالا شده اند.

شیر ↔ گندم.

این یعنی شیر در مقابل گندم قرار گرفته و مبادله شده است. یکی شیر دریافت کرده و دیگری گندم. پس یکی دیگر از خصوصیات کالا این است که در مبادله قرار گیرد.

هزاران سال بشر مبادلات خود را این چنین انجام می داد. یعنی مبادله کالا با کالا، این جور مبادله در بعضی از جوامع هنوز رواج دارد. ولی کوکب خانم هر مقدار شیر را در مقابل هر مقدار گندم نمی تواند مبادله کند. مثلاً وقتی کوکب خانم یک کیلو گندم لازم دارد تا نان بپزد نمی تواند در مقابل آن یک استکان شیر بدهد. یا اگر کوکب خانم دوجفت جوراب بافت و یک جفت آن را برای مصرف شخصی اش کنار گذاشت، طبق گفته های بالا این یک جفت جوراب کالا نیست چون با اینکه دارای ارزش مصرف است و می تواند پای کوکب خانم مارا گرم کند ولی تا موقعی که در مبادله گذاشته نشده است به صورت کالا در نمی آید. ولی کوکب خانم قصد دارد که جوراب دوم را با مقداری برنج مبادله کند. یعنی جوراب دوم ارزش مصرفی برای کوکب خانم ندارد و فقط به مبادله آن فکر می کند ولی برنج را برای ارزش مصرف آن می خواهد در اختیار بگیرد. عین همین رابطه

برای کسی که به کوکب خانم می‌خواهد برنج بدهد صادق است. پس دومین جفت جورابی که کوکب خانم بافته است، به صورت کالا در می‌آید و در مبادله قرار می‌گیرد. زیرا قرار است که با برنج مبادله گردد.

جوراب ↔ برنج

حال مشکل این است که با چه مقدار برنج؟ در ابتدا، یعنی در اعصار خیلی قدیم این امر خیلی هم مهم نبود که حتماً دو کالای هم ارزش با هم مبادله کردند^{۱۰}. فقط انسانها به این فکر می‌کردند، که با این مبادله بخشی از نیاز هایشان برطرف گردد. ممکن بود پوست سمور که اکنون قیمتی زیادی دارد را با مقداری نمک مبادله کنند و هر دو طرف هم بدون اینکه در این فکر باشند که سر آن یکی را کلاه گذاشته اند از این معامله راضی بر گردند. اصولاً معاملات در جوامع اولیه باعث محکم‌تر شدن پیوند و

^{۱۰} - برعکس امروز که طرفین معامله به هر طریقی (تبلیغات دروغ، با زور اسلحه، کلک زدن و زبان بازی کردن) سعی در غالب کردن کالای خود به طرف مقابل را دارد. حتی در دانشگاهها در این رشته که سرمایه داران چگونه بنگل های خود را در بازار آب کنند متخصص تر بیت می کنند.

دوستی بین اقوام مختلف می شد.^{۱۱} برای آنها مبادله تنها به معنی برآوردن نیاز های طرفین معامله بود و سود جوئی معنی و مفهومی نداشت. البته باید دانست در درون قبایل بدوی، بخاطر اشتراکی بودن مالکیت، مبادله امری بی معنی بوده زیرا تمام اموال قبیله به همه افراد قبیله تعلق داشت و کسی صاحب چیزی نبود که آنرا با کس دیگری مبادله کند. مبادله فقط با قبائل دیگر و آنهم به طور اتفاقی صورت می گرفته . ولی با تکامل جوامع بشری و بالا طبع با تکامل و پیچیده تر شدن روابط بین انسانها و از همه مهمتر با بوجود آمدن مالکیت فردی اینگونه مبادلات دیگر نمی توانست جواب گو باشد. برای بدست آوردن بعضی از کالاها باید زحمت های زیادی کشیده می شد حال آنکه بعضی از کالاها خیلی آسان بدست می آمد. مثلاً برای شکار سمور ممکن بود روزها وقت گذارده شود در حالی که برای بدست آوردن پشم یک گوسفند کافی بود که در مدت کوتاهی آن پشم از گوسفند چیده شود. انسانها کم کم متوجه شدند که برای بدست آوردن و یا ساختن بعضی وسائل باید زحمت بیشتری بکشند در حالی که

۱۱ - درست از این منظر بود که سفید پوستان در ابتدا اشیاء خود را مثل آئینه و... با سر خپوستان در مقابل طلا عوض می کردند. سفید پوستان می دانستند و یا شاید فکر می کردند که سر سرخپوستان را کلاه می گذارند ولی ایداً سرخپوستان چنین احساسی نداشتند آنها طبق عادات هزاران ساله خود چیزی را (یک قطعه طلا) را با چیز دیگر (یک تکه آئینه) عوض کرده بودند. البته داستان بدین جا ختم نمی شود بعداً سفید پوستان که حرص طلا داشتند و در مبادلات این چنینی نمی توانستند خود را محدود کنند خیلی راحت شروع به قتل عام سرخ پوستان کردند تا هر آنچه آنان دارند را به غارت ببرند. و نشان دادند که جوامع پیشرفته بسیار وحشی تر و سبع تر از جوامع ابتدائی هستند.

تهیه بعضی دیگر از اشیاء و وسائل زندگی زحمت کمتری را طلب می کند. بنابراین ارزش کالا ها نه بر مبنای ارزش مصرف آنان بلکه بر یک مبنای دیگری باید محاسبه می شد. ممکن است یک کالا دارای ارزش مصرف بسیار بالائی باشد مانند آب ولی تهیه آن بسیار ساده تر از کالائی باشد که دارای ارزش مصرف پائین تری است مانند طلا. انسان بدون آب نمی تواند زندگی کند ولی بدون طلا می تواند. بتدریج مبادله بین انسانها قانون پیدا کرد یعنی کالا هائی که در مبادله قرار می گرفتند باید طبق ارزشی مبادله می شدند که ما به آن ارزش مبادله می گوئیم. این ارزش در جامعه تعریف می شد. البته این تعریف در جوامع مختلف، متفاوت بود و بر مبنای شرایط زندگی آنها تغییر می کرد ممکن بود یک چیزی در یک جامعه ای به خاطر موقعیت جغرافیائی آن آسان تر بدست آید و در یک جای دیگر مشکل تر در نتیجه ارزش مبادله آن در یک جا پایین تر از ارزش همان چیز در جای دیگر باشد. مثلاً گندم و آب را در نظر بگیریم که از نظر ارزش مصرف از همه کالاهای دیگر ضروری تر و با ارزش تر هستند. اگر در مقابل طلا قرار گیرد که از نظر ارزش مصرف در درجه بسیار پائین تری از آب و نان قرار دارد چه اتفاقی می افتد. یعنی مثلاً یک کیلو طلا برابر باشد با یک کیلو نان. خوب الآن این مطلب کمی خنده دار بنظر میرسد. هر آدم عاقلی می داند که کسی در دنیای امروز

یک کیلو طلا را با یک کیلو نان عوض نمی کند. پس وقتی می گوئیم که در مبادله، ارزش طلا بمراتب بیشتر از ارزش نان است منظور ما باید ارزش دیگری بجز ارزش مصرف باشد. یعنی کالا دارای ارزشی دیگری بجز ارزش مصرف است که آن ارزش، در مبادله بکارگرفته می شود این ارزش را ما همانطور که گفته شد، در اقتصاد سیاسی ارزش مبادله می گوئیم. پس یک شیئی هنگامی به صورت کالا در می آید که دارای دو هویت ارزششی باشد:

الف — ارزش مصرف که از آن صحبت رفت و **ب — ارزش مبادله** ارزش مبادله، چیزی جدا از ماهیت اصلی کالا است یعنی چیزی است که فقط در مبادله متحقق می گردد. و بمحض اینکه کسی کالائی را برای مصرف خرید، این ارزش مبادله ناپدید می شود. ساده تر اینکه ارزش مصرف را شما می توانید ببینید، لمس کنید، بچشید، و یا بو کنید. مثلاً یک تکه نان داغ خوش مزه، اگر گرسنه تان باشد، شما را سرحال می آورد. از خوردن آن لذت می برید و از آن انرژی می گیرید. آن خاصیتی که یک کالا برای مصرفی خاص مورد استفاده قرار می گیرد را ارزش مصرفی آن کالا گویند. ولی ارزش مبادله چیزی نیست که شما بتوانید آنرا ببینید و یا لمس کنید.

حال این ارزش مبادله چیست؟ در مبادله می بینیم که مثلاً یک کیلو گندم با مقداری شیر می تواند مبادله گردد ولی وقتی در مقابل مثلاً آهن قرار می گیرد وضع طور دیگری است، با مقدار دیگری از آهن معاوضه می گردد و ضمناً این رابطه رابطه ثابتی نیست. یعنی اینکه در تمام اعصار و جوامع **a** مقدار گندم با **b** مقدار آهن عوض نمی شود و این همواره در حال تغییر است. ما هر روزه تغییر کردن ارزش کالا ها را به روشنی می بینیم. بعضی کالا ها گران می شوند و بعضی دیگر از کالا ها ارزان می گردند و یا کمتر گران می شوند. یعنی می خواهم بگویم که، ارزش مبادله یک ارزش ثابت و همیشگی نیست. ولی منشأ آن چیست؟ این یکی از مهمترین سوالات علم اقتصاد است. با نگاهی عمیق تر می بینیم که همه آنها محصول کار هستند. یعنی بر روی یک کالا باید کاری انجام شده باشد تا مورد مبادله قرار گیرد. در روال عادی ماهی های دریا ها را نمی توان خرید و فروش کرد. تا ماهی صید نشده باشد یعنی روی آن کار انجام نشده باشد قابل خرید و فروش نیست. من اگر به شما بگویم که فی المثل می خواهم ماهی های فلان اقیانوس را به شما بفروشم. هر چقدر تعداد آنها زیاد باشد شما حتی حاضر نیستید بابت آنها به من یک قران بپردازید. مگر زحمت بکشم آنها را از درون آب بیرون آورم یعنی

بر روی آن کار انجام دهم آنوقت می توانم به قیمت بازار آنها را بفروشم و شما هم با کمال میل آنها را خواهید خرید.

بر گردیم به مثال کوکب خانم، او می خواست یک جفت جوراب را با مقداری برنج مبادله نماید. در این جا ارزش مصرف جوراب هیچ ربطی به ارزش مصرف برنج ندارد. از نظر مصرف دو چیز کاملاً متفاوت قرار است باهم مبادله شوند. از طرفی وقتی قرار است یک چیز در مقابل چیز دیگر مبادله شود باید یک جوری باهم برابر باشند. این چطور ممکن است. چطور می توان دو چیز را که از نظر شکل ظاهر با هم بسیار متفاوت هستند باهم مساوی قرار داد چون تا مساوی نباشند که معامله صورت نمی گیرد. ما که نمی خواهیم سر کوکب خانم کلاه برود و یا کوکب خانم کلاه برداری کند. ما در اینجا کاملاً عادلانه مبادله برابر ها را در نظر می گیریم. پس یک جوری باید جوراب با برنج مساوی شود تا بتوان آنان را مبادله کرد.

در مبادله ما کاملاً از ارزش مصرف آن صرف نظر می کنیم، چون از نظر مصرف هیچ جوری جوراب با برنج جور در نمی آید. اصولاً در مبادله، ارزش مصرف کالا در نظر گرفته نمی شود یا بهتر بگوئیم در موقع مبادله در نظر گرفته نمی شود. در اینجا فقط ارزش مبادله ای کالا مد نظر قرار می گیرد که این ارزش ربطی به ارزش مصرف آن کالای

بخصوص ندارد. ارزش مبادله ارزشی است که باید در تمام کالا ها عمومیت داشته باشد و چیزی که در تمام کالا ها عمومیت دارند این است که همگی حاصل کار هستند بنابراین مبادله بر مبنای مقدار کاری که در هر کالا پنهان است انجام می گیرد. اگر برای تولید یک کیلو برنج فی المثل یک ساعت کار لازم است، و برای بافتن یک جفت جوراب نیز یک ساعت لازم است. می تواند کوکب خانم با خیال راحت یک جفت جوراب اضافی خود را با یک کیلو برنج مبادله کند.

یک ساعت کار = یک ساعت کار

پس ۱ جفت جوراب = ۱ کیلو برنج (چون هر کدام حاوی یک ساعت کار هستند).

درست به همین علت است که فی المثل یک جفت جوراب را با یک هواپیما نمی توان مبادله کرد. ممکن است ایراد گرفته شود که وقتی کوکب خان پیر شد ممکن است برای بافتن جوراب بجای یک ساعت دو ساعت وقت بگذارد آنوقت تکلیف چیست؟ کسی که با کوکب خانم برنج مبادله می کند اینبار حاضر نیست که در مقابل یک جفت جوراب به کوکب خانم دو کیلو برنج بدهد. این استدلال کاملاً درست است. اصولاً مبادله یک امر اجتماعی است نه فردی. یعنی به این نگاه نمی شود که کوکب خانم برای بافت یک جفت جوراب **شخصاً** چقدر وقت صرف می کند. بلکه در نظر

گرفته می شود، در **اجتماعی** که کوکب خانم در آن زندگی می کند، کلاً برای یک جفت جوراب بطور متوسط و بطور معمول چه مدت زمان لازم است که صرف گردد. در زبان اقتصاد ما آن را **کار اجتماعاً لازم** می نامیم. مدت کاری که به طور متوسط برای ساخت یک کالا در جامعه لازم است را **کار اجتماعاً لازم** برای تولید آن کالا می نامند؛ که این بستگی به درجه پیشرفت جامعه و خیلی عوامل دیگر دارد. برای همین است که کار اجتماعاً لازم برای تولید یک کالا در جوامع مختلف فرق می کند. بنابراین ارزش کالا ها نیز در جوامع مختلف یکسان نیست. به طور ساده؛ گاهی ممکن است کوکب خانم سر حال باشد و بتواند در یک ساعت دو جفت جوراب ببافد و یا تنبلی کند و در دو ساعت یک جفت جوراب ببافد برای جامعه ای که کوکب خانم در آن زندگی می کند فرقی نمی کند به هر حال کوکب خانم ما برای

یک جفت جوراب یک کیلو برنج بدست خواهد آورد. چون در جامعه فرضی ما، معمول بر این است که با یک ساعت کار می -

توان یک جفت جوراب بافت. پس کار اجتماعاً لازم یعنی اینکه بطور متوسط جامعه برای تولید یک کالای مشخص به طور معمول چقدر وقت صرف می کند. حال هرچه تولید و مبادله در محیط بسته تری انجام شود این قانون کم رنگ تر می گردد. و هرچه محدوده تولید و مبادله گسترده

تر گردد این قانون ناگزیر تر و محکم تر می شود. مثلاً در قدیم که مبادلات در محیط روستائی بسته انجام می شد، مبادلات بیشتر جنبه سلیقه ای داشت. ممکن بود یک روز کوکب خانم برای خوش آمدن همسایه اش کمی بیشتر روی جوراب کار کند و آنرا زیبا تر ببافد ولی در مقابل آن همان مقدار برنج را در یافت دارد. ولی در اقتصاد مدرن امروزی چنین مسائلی اصلاً نمی تواند مطرح باشد. ممکن است ادعا شود که اگر تقاضا برای کالائی زیاد باشد قیمت آن کالا زیاد می شود و اگر تقاضا برای کالائی کم باشد قیمت آن کالا پایین می آید. این درست است ولی تمام این نوسانات قیمت حول و حوش ارزش مبادله ای کالا (که ما آن را از این پس به اختصار ارزش کالا می نامیم) دور می زند، به طور مثال هر چقدر تقاضا برای الماس کم باشد و هر چقدر هم تقاضا برای ذغال سنگ زیاد باشد یک گرم ذغال سنگ برابر یک گرم الماس نخواهد شد، چون کاری که در یک گرم الماس نهفته است بسیار بیشتر و بزرگتر از مقدار کاری است که در یک گرم ذغال سنگ نهفته است.^{۱۲}

۱۲ - " هر گاه موفق می شدند با کمی کار، زغال سنگ را به الماس تبدیل کنند ممکن بود ارزش الماس پائینتر از آجر قرار گیرد." کاپیتال جلد اول - کارل مارکس

فکر می‌کنم کم کم داریم به جواب سوال اول مان که منشاء ثروت چیست و یا کیست نزدیکتر می‌شویم.

برگردیم به ادامه بحث. خوب ما تمام صاحبتمان در این مبحث از مبادله کالا با کالا بود. یعنی کالا در مقابل کالا قرار می‌گرفت،

بدین شکل: **کالا ↔ کالا**، چیزی که امروزه بندرت اتفاق می‌افتد. دیگر کسی برنج نمی‌دهد تا جوراب تهیه کند بلکه چیزی بین

آدم‌ها رواج پیدا کرده که قابلیت تبدیل شدن به همه کالاهای را دارد. یعنی در حقیقت بدون آن مبادله‌ای به ندرت صورت می‌گیرد و آن پول است.

۱۳

۱۳ - باید دانست که در بازار همیشه بین ارزش کالاها و قیمت آنها تفاوت وجود دارد. در حقیقت قیمت کالاها میانگینی از ارزش واقعی آنها در یک دوره طولانی مدت است. قیمت بر مبنای عرضه و تقاضا همواره به ارزش کالاها نزدیک و یا از آنها دور می‌شود و فقط در مواردی نادری با ارزش کالاها منطبق می‌گردد. ما در اینجا برای اینکه مسئله را پیچیده نکرده باشیم، و در ضمن بتوانیم هسته اصلی مبنای مبادلات را توضیح داده باشیم، مبادلات را بر مبنای ارزش واقعی آنها در نظر گرفته ایم. ولی خواننده باید در نظر داشته باشد که ارزش و قیمت دو چیز مجزا و متفاوت با هم هستند و فقط در شرایط استثنائی بر روی هم منطبق می‌گردند. ولی ارزش کالاها هسته اصلی قیمت کالاهاست، که قیمت کالاها همواره به گرد این هسته اصلی در گردش و نوسان است.

پول چیست؟



شاید برای شما جواب این سؤال پیش پا افتاده و ساده بنظر آید. ولی واقعیت این است که همین پول که ما هر روز با آن سروکار داریم، یکی از پیچیده گی های علم اقتصاد است. همانطور که گفته شد، مبادله یک عمل اجتماعی است^{۱۴} و برای اینکه انجام شود باید شرایطی در جامعه از

^{۱۴} - بسیاری از هنجار و یا ناهنجاری های جامعه ربطی به این و یا آن فرد از جامعه ندارد بلکه شرایط تکامل جامعه و نیرو هایی که از این هنجار ها و یا ناهنجاری ها دفاع می کنند تعیین کننده هستند. برای مثال وقتی در جامعه زن شهروند درجه دوم به حساب می آید و حقوق انسانی اش پایمال می شود، این نه یک عمل فردی بلکه یک عمل اجتماعی است که بر خاسته از جامعه فاسد پدر سالاری است و مبارزه با چنین پدیده هایی نیز باید یک عمل اجتماعی باشد.

قبل وجود داشته باشد. **اول اینکه** باید نوعی تقسیم کار در جامعه وجود داشته باشد تا مبادله صورت گیرد. یعنی اینکه اگر دونفر برای مبادله در برابر هم قرار بگیرند باید این دو صاحب دو چیز متفاوت از هم باشند. در مبادله که نمی شود دو چیز شبیه به هم را مبادله کرد، این غیر منطقی است. مثلاً یکی گوسفند بدهد و گوسفند بگیرد. حتی اگر این کار هم، در جایی انجام شود باید این دو گوسفند باهم متفاوت باشند و گر نه مبادله بی معنی خواهد بود. پس منظور از تقسیم کار اجتماعی، این است که تک تک اعضای جامعه، همه چیز را شخصاً تولید نکنند، بلکه هرکس اشراف و احاطه به کاری مشخص داشته باشد و هرکس به کار دیگری نیاز داشته باشد. یکی نانوا، یکی کفاش، آن دیگری شیر فروش و... خلاصه کارهای مختلف توسط افراد مختلف انجام گیرد. محصول کار یکی برآورد کننده نیاز دیگری باشد. اگر کوکب خانم تمام مایحتاج خود را می توانست خودش تولید نماید دیگر احتیاجی به کسی نداشت و لذا مبادله ای هم صورت نمی گرفت.

دوم اینکه در جامعه مالکیت رسمیت یافته باشد. در جوامع اولیه که همه برای همه کار می کردند و هیچ کس صاحب هیچ چیز نبود ضمن اینکه همه صاحب همه چیز قبیله بودند مبادله، امری بی معنی بود. مسلماً هزاران سال طول کشید تا این پیش شرط های مبادله در جامعه مهیا شود.

همانطور هم تکوین و تکامل قوانین مبادله یکشنبه پدید نیامد و احتیاج به زمان داشت تا تکامل یابد. اگر ما بخواهیم در یک معامله سر هیچ یک از طرفین کلاه نرود و دزدی هم در کار نباشد (چون در غیر اینصورت بررسی علمی مسئله مبادله غیر ممکن می شود) باید دو کالائی که با هم مبادله می شوند به نوعی برابر باشند وگرنه یکی از طرفین متضرر می شود.

خوب دو کالای برابر یعنی چه؟

کوکب خانم نمی خواهد جوراب بدهد و جوراب بگیرد، چون در حالت طبیعی تنها جوراب با جوراب برابر است. اگر کسی جوراب را در مقابل همان جوراب مبادله کند مسلماً کار احمقانه ای انجام داده است. ولی کوکب خانم به برنج نیاز دارد و جوراب را در قبال برنج می خواهد مبادله کند. تنها در صورتی این امکان وجود دارد که این دو کالا یک جوری باهم برابر شوند. یعنی با چیز مشترکی که هر دو اینها در خود نهفته دارند محاسبه گردند؛ در اینجا ارزش مصرف کالا، یعنی جوراب برای پوشیدن و برنج برای خوردن به کار نمی آید چون ارزش مصرف ایندو بیان کننده تفاوت این دو است نه همسانی ایندو، پس چیز دیگری در همه کالا ها نهفته است که قابل رؤیت نیست، نمی توان آنرا دید و لمس کرد و آن

مقدار کار سودمندی^{۱۵} است که برای تولید این دو کالا انجام پذیرفته است. نیروی کار نهفته در کالاهاست که به آنان ارزش می دهد که قادر هستند بر مبنای آن بایکدیگر مبادله گردند و بده و بستان انجام شود. ولی روند مبادله ضمن ساده گی آن، پیچیده گی های خاص خود را نیز دارا می باشد. مثلاً در اینجا کوکب خانم ما ممکن است به نحوی دچار مشکل شود. به چه نحو؟ شاید کسی که به کوکب خانم در قبال جوراب می خواهد برنج بدهد، به جوراب احتیاج نداشته باشد. کوکب خانم نمی تواند او را مجبور کند که تو حتماً باید یک جفت جوراب من را بگیری و در قبال آن برنج دهی. مبادله تا زمانی به صورت مبادله باقی می ماند که طرفین به نوعی از آن راضی باشند. یعنی اجباری در کار نباشد. وگرنه می تواند به صورت غصب و یا غارت جلوه گر گردد و لذا قوانین مبادله بر آنها صدق نمی کند.^{۱۶} خوب حال تکلیف کوکب خانم با این یک جفت جوراب اضافی که بافته و به برنج نیز احتیاج دارد چیست؟ البته باید دانست که این

^{۱۵} - کارسودمند به این معنی است که عموماً مقدار کاری که برای تولید کالا پی ضروری است محاسبه می شود. یعنی کارهای غیر لازم برای تولید کالا اگر انجام شود محاسبه نخواهد شد. مثلاً کوکب خانم برای تولید جوراب اگر اشتباه کند و آن را ده بار ببافد و بشکافد این ساعات تلف شده چیزی به ارزش جوراب اضافه نخواهد کرد و این کار غیر سودمند و غیر مفید است که به حساب نخواهد آمد.

^{۱۶} - غارت ها که در جوامع به صورت های مختلف انجام می پذیرد به هیچ عنوان مبادله نیستند و لذا قوانین مبادله در مورد آنان صادق نیست. اگر کسی به علت مقام دولتی که دارد و یا با پول و یا پارتی و یا جنگ چیزی را بزور تصاحب کند و یا اختلاس کند ربطی به قوانین اقتصادی ندارد اگرچه زاینده همین نظام پوسیده باشد.

مشکل فقط برای کوکب خانم ما پیش نمی آید، بلکه صد ها تولید کننده دیگر هستند که در قبال تولیدات خود چیزی می خواهند که شاید در یک مبادله ساده کالا به کالا ممکن نگردد. در اینجا جامعۀ احتیاج به چیزی دارد باید نقش میانجی را بازی کند. یعنی در اینجا جامعۀ احتیاج به چیزی دارد که بتواند آن را با تمام کالاهای موجود برابر قرار دهد تا روند مبادله به نحو احسن انجام شود. یعنی هرکس کالای خود را با آن بسنجد. درست مانند "وزن" که باید دارای واحدی باشد بطور مثال "کیلو" تا همه بتوانند چیز هائی را که می خواهند وزنش را مشخص کنند با آن وزن نمایند. ضمناً چیزی را که قرار است همه ارزش کالا ها را نمایش دهد خود نیز باید دارای ارزش باشد و گرنه قادر نخواهد بود ارزش چیزی را مشخص نماید. یعنی آن چیز خود نیز باید کالا باشد.

بیش از سه هزاران سال پیش دربین النهرین مردم از گندم برای معاملات خود استفاده می کردند. بدین نحو که ارزش هر کالائی را با مقداری گندم هم ارزش آن می سنجیدند. که ما به آن **معادل عام** می گوئیم.

مثلاً:

یک جفت جوراب = یک من گندم

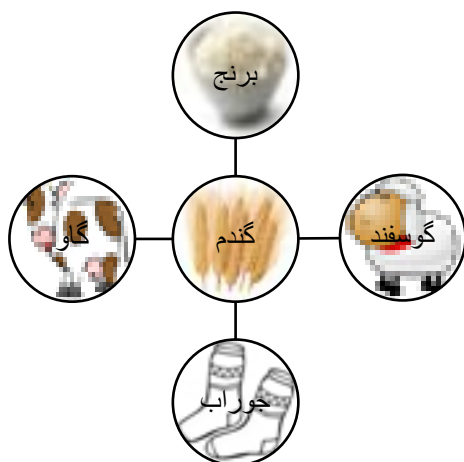
یک کیلو برنج = یک من گندم

یک گوسفند = یک خروار گندم

یک گاو = پنج خروار گندم

بقیه کالاها را نیز بر همین منوال می توان محاسبه کرد.

در برابر های بالا می بینیم که همه کالاها ابتدا با گندم سنجیده می شوند.



و بدین سان بسیار آسانتر

میتوانند با هم مبادله گردند.

ضمناً مبادله کننده بدون آنکه

به گندم احتیاج داشته باشد در

قبال کالای خود می توانست

گندم هم ارزش کالای خود

دریافت دارد و به موقع خود،

درازای پرداخت گندم، کالای

مورد نیاز خود را تهیه نماید. ولی رفته رفته بشر متوجه شد که چیزهایی

که قابل خراب شدن و از بین رفتن هستند برای اینکه نقش یک میانجی را

بازی کنند بدرد نمی خورند و بتدریج فلزات بویژه مس و نقره و طلا این

نقش ممتاز را به عهده گرفتند. یعنی کالاها با سکه هایی از مس یا طلا و

یا نقره مبادله می شدند. بعداً طلا یک تاز بازار گردید. این که دقیقاً از کی

و در کجا ابتدا به طلا چنین نقشی داده شد زیاد مشخص نیست. منتها

صدها سال است که بشر دریافته است که از طلا به عنوان معادل عام

پول چیست؟

استفاده کند. بدین صورت که ارزش طلا برابر قرار می گیرد با ارزش هر کالائی که در جامعه تولید می گردد. بطور مثال اگر طلا را جانشین گندم کنیم خواهیم داشت:

یک من گندم = یک سکه طلا

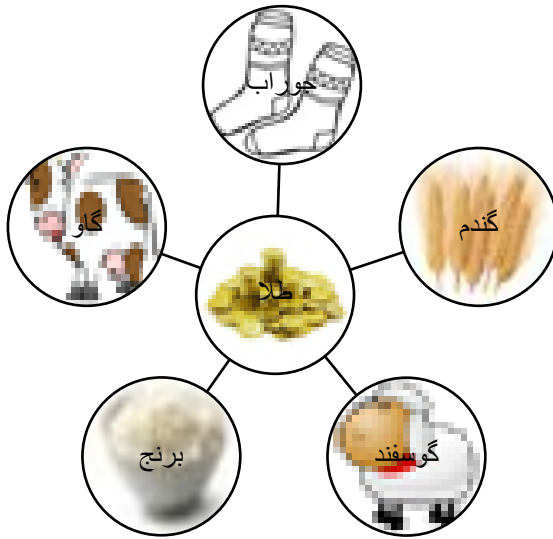
یک جفت جوراب = یک سکه طلا

یک کیلو برنج = یک سکه طلا

یک گوسفند = پنج سکه طلا

یک گاو = ده سکه طلا

بقیه کالا ها را نیز بر همین منوال می توان محاسبه کرد. .



در شکل فوق می بینیم که تمام کالا ها از راه سکه های طلا باهم مبادله می کردند.

البته ناگفته نماند که تمام این ارزش گذاری ها فرضی است و فقط برای بهتر روشن شدن مطلب مورد بحث است و لذا هیچ گونه ارزش دیگری ندارد.

خوب، حالا کوکب خانم ما با خیال راحت می تواند جوراب اضافی خود را به یک سکه بفروشد و هر موقع که دلش می خواهد خرید نماید، و از هر کس که دلش می خواهد خرید نماید و هر چیزی که دلش می خواهد

که ارزش این یک سکه طلا را داشته باشد بخرد. و یا با خرد کردن این سکه طلا در بازار مثلاً با دریافت تعداد بیشتری سکه نقره یا مس در قبال یک سکه طلا کالا های متعددی که ارزش کمتری از یک سکه طلا دارند تهیه نماید^{۱۷}. تازه یک انقلاب دیگر نیز در این مبادله رخ داده است که بسیار مهم است و آن اینکه کوکب خانم ما می تواند بجای یک جفت جوراب، جورابهای زیادتری ببافد و آنرا در بازار بفروشد و اینبار پول آنها را جمع و پس انداز کند و هر موقع دلش خواست با پول زیادتری وارد بازار شود و کالای با ارزش بزرگتری را تهیه نماید. در حقیقت اینبار کوکب خانم ما می تواند به راحتی ثروت اندوزی کند. کاری که قبلاً به سختی میسر بود. بدین سان شد که با آمدن پول در جامعه میل و اشتیاق جمع آوری آن روز به روز فزونی گرفت^{۱۸}.

حالا کوکب خانم بدین شکل مبادله خود را انجام می دهد:

کالا — پول(طلا) — کالا

^{۱۷} - قبلاً از سکه های نقره و مسی برای کالاهائی که ارزش آنها کمتر از یک سکه طلا بود استفاده می شده است.

^{۱۸} - پول وقتی وارد جوامع انسانی شد رفته رفته به صورت قدرت بلا منازعه ای درآمد. با پیدایش زراندوزی و پول پرستی که قبلاً وجود نداشت، هرچه نقش پول پررنگ تر شد و روابط بین انسانها را بیشتر تحت تأثیر قرار داد.

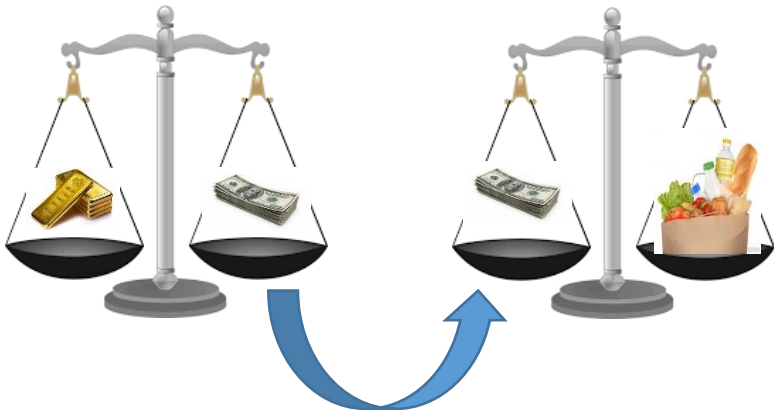
بدین صورتهه، کوب خانم، کالائی را که دارد می دهد و معادل آن مقداری پول دریافت می دارد،

کالا — پول(طلا)

و سپس در هر زمان و یا هر مکانی که دلش بخواهد پول خود را می دهد و معادل این پول کالائی را که یکی از نیاز هایش را بر آورد می کند دریافت می دارد.

پول(طلا) — کالا

جالب اینجاست که این سکه های طلا که در مبادله قرار می گیرند، شکل ظاهری خود را یعنی، طلا بودن شان را فراموش می کنند و به شکل نماینده مقداری کار در می آیند. بدین صورت که ارزش مصرف آنان نه به عنوان فلز، بلکه به عنوان پول مد نظر قرار می گیرد. ارزش مصرف فلزی آنان فراموش می شود و تنها ارزش مبادله ای، آنان که بیان گر مقدار کاری است که برای تولید آن مصرف شده است، در نظر گرفته می شود. منظور این است که فی المثل کسی با سکه های مسی که نقش پول و یا علمی تر بگوییم نقش **معادل عام** را دارد؛ نمی رود قابلمه درست کند. در اینجا فلز مس نقش ماده اولیه برای ساخت یکی از وسایل مورد نیاز ما را بازی نمی کند، بلکه فلز مس به عنوان فلزی که معیار ارزش و بیان کننده مقداری کار در جامعه است مطرح می شود، تا بتواند کالاهای دیگر



را ارزش گذاری نماید. زمانی که فلز مس و یا نقره و یا طلا نقش پول را در جامعه بازی میکنند، به شکل یک وسیله اندازه گیری در می آیند، درست مثل خط کش مدرج، که برای اندازه گیری طول بکار می رود و یا سنگ ترازو که برای اندازه گیری وزن بکار می رود و یا فی المثل پیمانه، که برای اندازه گیری حجم بکار می رود.

مثال دیگری بیآوریم، اگر کسی برای خرید قند وارد بقالی شود، بقال مقدار قندی که مشتری لازم دارد را در کفه ای از ترازو و در کفه ای دیگر تعدادی سنگ ترازو را که برای وزن کردن چیزها بکار برده می شود، قرار می دهد. برای خریدار مهم نیست که در کفه دیگر ترازو چه قرار گرفته است. فقط مهم این است که در یک کفه ترازو کالای مورد نیازش قرار گیرد و در کفه دیگر وزنه ای که دقیقاً بیانگر همان مقدار وزن

درخواستی اش است. حال می خواهد این وزنه یک تکه سنگ بیابان باشد یا یک تکه آهن و یا وزنه های استاندارد دولت؛ اگر قرار باشد کلکی در کار نباشد برای خریدار فرقی نمی کند. چنانچه صد ها سال با همان سنگهای بیابان اجناس را وزن می کردند و تحویل مشتری می دادند و به همین خاطر است که این وزنه های آهنی را امروزه ما سنگ ترازو می نامیم. در معامله های تجاری هم درست قضیه به همین صورت است یعنی برای خریدار و فروشنده مهم نیست که پولی که در دست دارند چه شکل و شمایلی دارد فقط مهم این است که بیانگر آن ارزشی باشد که ادعا می کند. درست از این منظر است که پول کاغذی وارد بازار شد. درحقیقت اسکناس بیان کننده مقداری طلاست؛ یعنی بانک^{۱۹} تضمین می کند که دارنده آن هر موقع بخواهد می تواند هم ارزش اسکناسهای خود از بانک طلا دریافت کند. البته باشروع بحرانهای پولی بعد از جنگ جهانی بانکها رابطه مستقیم پول را با طلا انکار کردند.^{۲۰}

^{۱۹} - در اینجا منظور بانک مرکزی کشور هاست که امتیاز کنترل تولید و توزیع پول و اعتبارات کشور را دارا می باشند.

^{۲۰} - در ژوئیه ۱۹۹۴ در شهر پرتون وودز نزدیک نیویورک، متفقین بر سر پیمان پولی به توافق رسیدند، و این پیمان به همین نام مشهور شد. به موجب این پیمان پول کشور ها باید دارای پشتوانه طلا و یا دلار باشد و دلار نیز ارزشش بر مبنای طلا تعیین گردید. ولی بعد از بحران پولی دهه هفتاد ریچارد نیکسون وابستگی دلار به طلا را به حالت شناور در آورد.

اسکناس در حالت واقعی خود، یعنی به عنوان یک ارزش مصرف صرف، یعنی به عنوان چیزی که بخواهیم مستقیماً آنرا مصرف کنیم، چیز بدرد بخوری نیست. در حقیقت چیزی نیست بجز یک تکه کاغذ، ولی همین کاغذ پاره در حالت اجتماعی آن (چون طبق قرارداد، بیانگر مقداری ارزش است)، با ارزش شده و با آن مبادلات انجام می گیرد. پس پول بیان یک رابطه اجتماعی است که بدون این رابطه، پول، (بخصوص پول کاغذی) مفهوم خود را از دست می دهد. تصور کنید که یک خانواده در میان یک جنگل زندگی می کنند و کاملاً خود کفا هستند و هیچ رابطه ای هم با هیچ جا ندارند. خوب شما میلیون ها تومان پول اسکناس به آنها بدهید به چه درد آنها می خورد؟ حتی اگر آنرا در بخاری خود برای سوزاندن بریزند دوده های آن محیط پاک آنان را آلوده می کند.

با ورود پول به بازار رفته رفته تب مال اندوزی و پس انداز نیز در جامعه بوجود آمد. هرچه پول جایگاهش در جامعه محکمتر شد و روابط پولی مستحکمتر شدند، مالکیت خصوصی و حرص جمع آوری پول تعریف کننده روابط بین انسانها گردید. دیگر کوکب خانم دلش می خواهد جورابه های زیادی ببافد تا بتواند آنها را بفروشد و پول بیشتری کسب نماید و نیازهای بیشتری را رفع نماید. فی المثل اگر سقف خانه اش چکه می کند آن را تعمیر کند چون با ورود پول به بازار دیگر مثل قبل، همسایه ها

حاضر نیستند که مجانی بیایند و سقف خانه کوکب خانم را تعمیر نمایند تا روزی کوکب خانم هم به نوبه خود به آنها کمک کند. هرچه بیشتر پول در بازار رواج پیدا کرد و دایره مبادلات وسیعتری را در بر گرفت، خود را هرچه عمیقتر بین واحدهای اجتماعی واسطه قرار داد و تمام روابط انسانی را پولی کرد تا جایی که حتی رابطه زناشویی هم به صورت پولی درآمد.

برگردیم به کوکب خانم خودمان. حال یک نفر پیدا می شود که تعدادی از جورابهائی را که کوکب خانم بافته است را از او می خرد. یعنی برای هر جفت جوراب ده سکه می پردازد و آنها را به ده و یا شهر دیگری می برد و به پانزده سکه می فروشد. همانطور که گفتیم اگر قرار باشد معامله به صورت معامله برابر ها باشد پس چه طور چنین چیزی ممکن است؟ وضع ظاهر جوراب که تغییری نکرده است. و ظاهراً همان مقدار کار کوکب خانم را در خود نهفته دارد یعنی به طور قرار دادی ده سکه. پس چطور این شخص می تواند آنها را به پانزده سکه بفروشد و کلاه برداری هم در کار نباشد؟ این شخص با انتقال این جورابها به ده و یا شهری دیگر در حقیقت بدون آنکه در شکل ظاهری جورابها تغییری بدهد بروی آنها کار انجام داده است. یعنی زحمت کشیده و آنها را از نقطه ای به نقطه

دیگر منتقل نموده است. و به جای کاری که انجام داده می تواند اجرت خود را روی جوراب بکشد و آنها را بیشتر از قیمت مبدأ بفروش رساند. اتفاق دیگری نیز ممکن است بیافتد در اینجا کوکب خانم ما احتیاج شدیدی به پول دارد مثلاً عروسی دخترش است و احتیاج به پول دارد و نمی تواند فوراً برای جورابهای خود بیشتری بیابد. بقالی که در محله کوکب خانم است و از نظر مکانی، تقریباً فاصله ای با محل تولید جورابهای کوکب خانم ندارد به کوکب خانم پیشنهاد می کند که جورابهایش را جفتی هشت سکه به او بفروشد تا بقال بتواند آنها را به قیمت واقعی خود یعنی جفتی ده سکه بفروش رساند و در اینجا سودی نصیب بقال گردد و در عوض بقال پول کوکب خانم را فوراً بدهد. در اینجا باز می بینیم که جوراب به قیمت واقعی خود بفروش می رسد. و فقط تولید کننده که کوکب خانم باشد از مقداری از سهم واقعی خود بنا به دلایلی صرف نظر می کند. در حقیقت می خواهیم بگویم که ارزش واقعی کالا ها تقریباً، همان ارزشی است که به دست مصرف کننده می رسد و مصرف کننده معمولاً قیمت واقعی کالا ها را می پردازد^{۲۱}. در حقیقت در اینجا بقال به خاطر اینکه پول دارد و می تواند نیاز پولی کوکب خانم را بر آورد کند از این مسئله استفاده کرده

^{۲۱} - البته کالاها در دوران انحصارات و فاصله گیری قیمت کالا ها با ارزش واقعی آنان بحث مفصلی است که مربوط می شود به تحلیل از امپریالیسم و نقش اقتصادی آن در جامعه و جهان. که امید است در فرصتی مناسب بتوانم امپریالیسم به زبان ساده را در کتابی جداگانه ارائه دهم.

و جورابها را کمتر از قیمت واقعی آنها می خرد. در اینجا این معادله برای کوکب خانم به صورت **کالا — پول** است. یعنی در ازای کالای خویش پول دریافت می کند و برای بقال:

پول — کالا — پول می باشد. یعنی پول می دهد کالا می خرد و با فروش مجدد همان کالا پول بیشتری کسب می نماید، یعنی پول اول که وارد چرخش معامله شده است، کمتر از پول دومی است و گرنه بقال که احمق نیست وارد این معامله بشود. ولی با یک نگاه عمیق تر ما می بینیم که این معامله یک چیز غیر عادی است. چرا؟ چون هیچ یک از نیازهای واقعی انسان را برآورد نمی کند. یعنی اینکه بقال پولی می دهد و کالائی خریداری می کند بدون آنکه بدان نیاز داشته باشد و سپس آنرا می فروشد و پول بیشتری نصیبش می گردد، بدون آنکه هیچ کار خاصی انجام داده باشد. این را داشته باشیم، بعداً به آن بیشتر خواهیم پرداخت.

از آنجا که ما در دنیائی زندگی می کنیم که همه چیز آن وارونه است. اگر پول در ابتدا آمد تا بیان کننده ارزش کالا ها باشد. یعنی به عنوان یک میانجی ساده برای راحت تر کردن مبادلات بین انسانها پا به میدان گذاشت. رفته رفته پول جای همه چیز را گرفت. دیگر هر کالائی از آنجهت ارزش دارد که به پول تبدیل گردد. پول همه چیز را تبدیل به کالا کرد تا خرید و فروش شود حتی وجدانها را. بجای اینکه پول برای سنجش

ثروت مادی باشد. پول جای خود ثروت قرار گرفت. درست به همین دلیل است که وقتی از تاجری پرسیده می شود که ثروت چیست؟ فوراً جواب می دهد، پول. چون برای یک تاجر، پول هدف تمام فعالیت های اقتصادی اوست.^{۲۲}

^{۲۲} - در جامعه نیز اینطور مرسوم است که یکنفر ثروت مند را پول دار می گویند.

کار مرکب و کار ساده

کار کوکب خانم ما از نوع کار پیچیده است. درحقیقت کوکب خانم خود یک استاد کار است. هرکسی نمی تواند مثل کوکب خانم ما جوراب ببافد. این کار مهارت خاصی می خواهد که تنها از عهده اشخاصی مثل کوکب خانم ما که سالها زحمت کشیده اند و آن را فراگرفته اند بر می آید. برای مثال یک استاد کار آهنگر می داند چطور آهن را گداخته کند و با آن بیل و یا نعل اسب درست کند. ولی این استاد کار جوراب بافتن بلد نیست. تا اینجای مسئله چیز پیچیده ای نیست ولی وقتی کوکب خانم وارد معامله با آهنگر می شود و می خواهد با جورابهای خود برای الاغش نعل بخرد دو کار پیچیده در مقابل هم قرار می گیرند. آهنگری نعل و جوراب بافی. مثلاً اگر ده جفت جوراب برابری کند با چهار عدد نعل، این بدین معناست که صرف نظر از آنکه چه جور کاری صرف شده تا نعل اسب تولید گردد و یا به چه طریق جوراب ها تولید شده است، نعل اسب و جوراب صرفاً به عنوان محصول کار انسان، (که شخصی مقداری نیروی کار برای تولید آن صرف کرده) برای مبادله در مقابل هم قرار می گیرند.

در حقیقت کار خود بخود دارای ارزش نیست. همانطور که وزن خودبخود دارای سنگینی نیست، مگر به چیزی اطلاق گردد. مثلاً نمی توان گفت دو کیلو، خوب دو کیلو چی؟ یعنی باید به چیزی نسبت داده شود و گفته شود دو کیلو گندم یا دو کیلو پیاز. کار هم بر همین منوال تا خود را در تغییر طبیعت درگیر ننماید و آن را برای ساختن و یا کاشتن بکار نیاندازد ارزشی برای صاحب خود نمیافریند. در همین پروسه کار است که دارنده نیروی کار به ارزش چیزی که بر روی آن کار انجام می دهد می افزاید. اگر یک استاد نقاش رفت گاری چی شد مسلماً ارزش کار گاری چی به او پرداخت می گردد نه استاد نقاش.

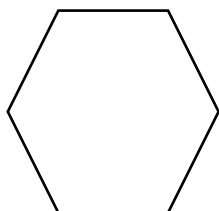
فکرمی کنم قضیه کمی پیچیده شد خوب ماهم می خواهیم کار پیچیده را توضیح دهیم. برای درک ساده تر آن یک مثال ریاضی می زنیم. چرا $10 = 5 \times 3$ است؟ در اینجا عدد ۱۰ پیچیده

است. برای اینکه عدد پانزده را از پیچیده گی در بیآوریم و بفهمیم که چرا سه پنج تا می شود پانزده تا می آئیم سه دفعه عدد پنج را می نویسیم و باهم جمع می کنیم. $10 = 5 + 5 + 5$ خوب ما آمدیم عدد پانزده را که پیچیده بود به سه تا عدد پنج تقسیم نمودیم که حالا با باز کردن انگشتان دستان می توانیم آنها را جمع بزنیم. عیناً همین اتفاق ولی بطور نامحسوس در اینجا می افتاد. هر کار پیچیده ای به کار ساده تبدیل می

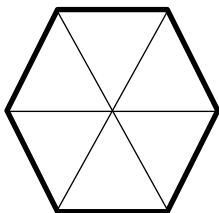
گردد. هر کار پیچیده تشکیل شده است از جمع ساده مقداری کار ساده که با واحد زمان اندازه گیری می گردد. هرچه کار پیچیده تر و مشکل تر باشد، مقدار کار ساده نهفته در آن بیشتر خواهد بود و بنابراین، ارزش آن بیشتر از محصولی است که تولید آن آسان تر است. چون این کار ساده حکم واحد را دارد، می توان کارهای پیچیده مختلف را صرف نظر از اینکه چه نوع ارزش مصرفی تولید می کنند، جوراب، کفش، برنج، نعل اسب و خیلی چیز های دیگر باهم دیگر در یک ارتباط مبادله ای قرار داد. در مثال بالا نیروی کار ساده نهفته شده در ده جفت جوراب برابری میکند با نیروی کار ساده نهفته شده در چهار عدد نعل. وگرنه محصول کار آهنگر نمی تواند در مقایسه قرار گیرد با یک کار بافنده و یا هر کار دیگری بجز آهنگری، همانطور که نعل اسب با جوراب را به هیچ عنوان نمی توان جمع بست. بنابراین یک کار پیچیده که ما اکنون به آن **کار مرکب** می گوئیم تشکیل شده است از جمع ساده مقداری کار ساده که می تواند با واحد زمان اندازه گیری شود. درست به همین خاطر است که هر چقدر محصولی که تولید آن پیچیده تر و مشکل تر باشد به همان نسبت ارزش

آن بیشتر خواهد بود^{۲۳}. یک کار مرکب نتیجه انباشت شدن کارهای ساده در کنار هم است.

با یک مثال ریاضی شاید قضیه کمی آسانتر شود. اگر ما یک چند ضلعی داشته باشیم، مثلاً مثل شش ضلعی در اینجا:



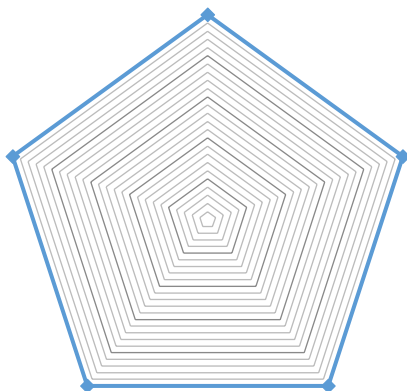
پیدا کردن مساحت این شش ضلعی کار بسیار دشواری است. درست مثل کار مرکب، که محاسبه ارزش آن دشوار است. ولی حال ما می‌آیند این چند ضلعی را به تعدادی مثلث تقسیم می‌نماییم.



خوب حالا با دانستن اینکه مساحت مثلث چگونه تعیین می‌گردد، به راحتی مساحت این چند ضلعی را محاسبه می‌کنیم.

^{۲۳} - قرار گرفتن کارهای ساده بواسطه تجربیات بی شمار بشر پدید آورنده کارهای پیچیده و مرکب است. در اینجا گفتن این نکته ضروری است که تکنولوژی‌های پیچیده به واسطه یک سلسله از اختراعات، که در طول تاریخ انجام شده، بوجود آمده است. این اختراعات که مسلماً بطور کلی دست آورد نوع بشر است، توسط سرمایه داران خریده شده و به انحصار آنها درآمده است. انحصار این تکنولوژی‌های پیشرفته، و فوق سری داشتن آنها و در نتیجه راز آمیز در آمدن آنها برای مابقی جامعه، سبب سودهای هنگفتی برای سرمایه داران می‌شود.

کار پیچیده تشکیل شده است از مقدارهای کارهای ساده



ولی نکته ای که باید در نظر داشت، این است که، به اینصورت نیست که در جامعه یک نفر نشسته و بر روی کار ها ارزش گذاری دقیق می کند. خیر! این ارزش گذاری در جامعه طی روند مبادلات مکرر و در طول تاریخ به طور خود بخودی شکل می گیرد. فی المثل اگر تولید کالائی، وقت و دقت بسیار می برد ولی به آسانی به فروش نمی رسد، دیگر کسی سراغ تولید آن کالا نمی رود و جامعه دچار کمبود آن کالای بخصوص می شود و خود بخود قیمتش بالا می رود. و اگر زیادی بالا رفت تعداد بیشتری برای ساختن آن کالا رغبت نشان می دهند و لذا جامعه با زیادی آن مواجه می شود و قیمتش پایین می آید. مثلاً اگر قرار باشد شخصی

برای یادگیری کفاشی، دو سال وقت بگذارد ولی کفشهای تولید شده به همان قیمت جوراب که برای یادگیری بافت آن نیم سال وقت کافی است، مبادله شود آنوقت همه بجای فراگیری کفاشی به فراگیری جوراب بافی روی می آورند. آنوقت است که جامعه با کمبود کفاش مواجه می شود و ناچاراً ارزش کار کفاش بالا تر از ارزش کار جوراب باف قرار می گیرد. اصولاً چون مبادله امری است اجتماعی، ارزش نیروی کار نیز کاملاً به محیط جغرافیائی و تاریخی یک جامعه مشخص بستگی دارد. برای پرهیز از پیچیده شدن مسئله ما از این به بعد هرگاه صحبت از نیروی کار کردیم منظور مان همان کار ساده است.

کارگاه، گسترش صنایع دستی

با گسترش روز افزون مبادلات و رواج و عمومی تر شدن هرچه بیشتر پول، کم کم بجای پول واقعی یعنی طلا، نماینده آن یعنی اسکناس در بازار رواج پیدا کرد. در حقیقت کاغذ تضمینی است از طرف بانک بدین مضمون که بانک متعهد است که در قبال این اسکناس فلان مقدار طلا به دارنده آن بپردازد^{۲۴}. با ورود این اسکناس به بازار، مبادلات آسان تر و سریع تر شدند.

با گسترش روز افزون بازار در جامعه، کوکب خانم احساس کرد که اگر جورابه‌های بیشتری تولید کند، می تواند به راحتی آنها را در بازار بفروش رساند. ولی کوکب خانم به تنهایی از پس این کار بر نمی آید. بنابراین تصمیم گرفت که کارگاه کوچکی ایجاد کند و ابتدا با یکی دوتا وردست که از درو همسایه پیشش می آیند و به او کمک می کنند این کارگاه را راه بیاندازد. مقداری پول هم از بقال محل نزول کند تا بتواند پشم و از این

^{۲۴} - البته سالهاست که دیگر این تضمین هم پس گرفته شده است

جور چیزها که برای تولید جوراب لازم است بخرد. کالاهائی را که برای تولید محصولی ضروری است، در اصطلاح علم اقتصاد، مواد اولیه می گویند. ضمناً دیگر خانه کوکب خانم برای این کار مناسب نیست لذا باید جائی را اجاره کند. با مدیریت خوب کوکب خانم و با تقسیم کاری که بین شاگردانش انجام می دهد، او می تواند جورابهای بیشتری تولید کند. وضع کوکب خانم، کم کم بهتر میشود. خوب طبیعی است که مزدی که کوکب خانم به شاگردانش می پردازد، باید کمتر از ارزش جورابهایی باشد که آنان تولید می کنند. برای سهولت مطلب فرض کنیم که کوکب خانم یک نفر را برای کمک آورده باشد، اگر کوکب خانم به تنهایی در روز ده جفت جوراب می توانست تولید کند، حال با آوردن یک شاگرد هجده جفت جوراب تولید میکند. این هشت جفت جوراب اضافی محصول کار چه کسی است؟ خوب معلوم است محصول کار آن وردستی که کوکب خانم آورده است. یعنی با تعلیمات خوبی که کوکب خانم داده است این وردست می تواند در روز هشت جفت جوراب تولید کند. اگر قبلاً کوکب خانم ده جفت جوراب می بافت از قرار دانه ای بیست تومان، (حالا دیگر ما به زبان تومان یعنی به زبان اسکناس می خواهیم صحبت کنیم). خوب قبلاً چقدر گیرش می آمد؟ پر واضح است دویست تومان در روز. که البته تمام این دویست تومان نصیب کوکب خانم نمی شد. چون این جوراب ها که از

هوا درست نشده اند. برای بافتن جوراب کوکب خانم به پشم و چیزهای دیگر که ضروری برای بافتن جوراب است احتیاج دارد، که همانطور که گفتیم به آن مواد اولیه می گویند. گفتیم که اگر نصف ارزش جورابها یعنی پنجاه درصد آن مال مواد اولیه آنان باشد می کند به قرار صد تومان، کوکب خانم فقط صد تومان بابت کاری که کرده دریافت می کند. بدین صورت:

باقی مانده برای کوکب خانم ۱۰۰ تومان = ۱۰۰ تومان مواد اولیه - ۲۰۰ تومان فروش

حال نه یک شاگرد بلکه دو تا شاگرد آورده و هر شاگردی هشت جفت جوراب در روز می تواند تولید کند. پس در روز کوکب خانم بجای ده جفت جوراب صاحب بیست و شش جفت جوراب می شود:

تعداد جوراب های بافته شده توسط شاگردان در روز ۱۶ جفت = ۸ جفت جوراب در روز $\times$ ۲ شاگرد

۲۶ جفت = ۱۰ جفت جوراب بافته شده توسط کوکب خانم + ۱۶ جفت جوراب بافته شده توسط شاگردان
(کل جورابهای بافته شده در کارگاه کوکب خانم در یک روز)

تمام این جورابها مال کوکب خانم هستند. اگر جامعه این مالکیت کوکب خانم بر جورابهایش را برسمیت نشناسد، کلاً قضیه تولید

بهم میریزد^{۲۵}. حتی بخشی از این جورابها مال شاگردان کوکب خانم که بخشاً در تولید آن سهم داشتند نیست. تا کوکب خانم اجازه ندهد کسی نمی تواند به این جوراب ها دست بزند. مگر کسی بخواهد دزدی کند که قضیه فرق می کند. و ماجرا از حوزه اقتصادی به حوزه قضائی کشیده می شود که بحث ما نیست.

کوکب خانم صاحب بیست و شش جفت جوراب شد که این جورابها نه برای مصرف شخصی کوکب خانم و یا شاگردانش، بلکه برای فروش تولید شده اند. یعنی هدف کوکب خانم فروش این جورابها به غیر است. هرکسی که طبق ارزش آن پول بپردازد کوکب خانم به او خواهد فروخت. پس طبق ارزش گذاری هائی که قبلاً کردیم. بیست و شش جفت جوراب دانه ای بیست تومان می شود، پانصد و بیست تومان:

$$۵۲۰ \text{ تومان} = ۲۰ \text{ تومان قیمت هر جفت جوراب} \times ۲۶ \text{ جفت جوراب های بافته شده در روز}$$

(کل فروش کارگاه در یک روز)

^{۲۵} - در زمان ناصرالدین شاه، شاه و یا اعوان و انصارش اموال هرکسی را که دلشان می خواست هر موقع، به نفع خودشان ضبط می کردند. این غارت گری ها باعث شد که دیگر کسی رغبت سرمایه گذاری در هیچ رشته ای را نداشته باشد و کم کم صنایع رو به نابودی گذاشتند. در یک جامعه ارباب رعیتی یا بقول اروپاییان فئودالی، مالک اصلی خداست و خدا هم این قدرت را به مهمترین بنده خود که شاه باشد واگذار کرده و حال دیگر شاه صاحب جان و مال و ناموس مردم می گردد. فئودال و یا که ارباب نیز مانند شاه در حوضه مالکیت خود صاحب همه چیز مردم است اگر فئودال نخواهد، مردم مالک هیچ چیز نیستند. ولی در جامعه سرمایه داری که یک قدم جلو تر از جامعه فئودالی است، به مالکیت خصوصی قاطعانه احترام گذاشته می شود و از این مالکیت با تمام قوا نگهداری می شود. در زمان فئودالیسم یا ارباب رعیتی، موقعیت های برتر اجتماعی بر مبنای اشرافیت گذاشته شده بود. ولی در جامعه سرمایه داری موقعیت های اجتماعی بر مبنای پول قرار گرفته است.

باز طبق گفته های بالا اگر پنجاه درصد ارزش جورابها یعنی نصف ارزش هر جوراب، ارزش مواد خامی باشد که برای بافت جورابها مصرف شده است.

$$\frac{۵۲۰ \text{ تومان ارزش کل جورابها بافته شده در کارگاه در روز}}{۲} = ۲۶۰ \text{ تومان}$$

(ارزش مواد خام نهفته در تولیدات یک روز)

اگر کوکب خانم بخواهد تولیدش ادامه داشته باشد باید مجدداً این پول را صرف تهیه مواد خام برای کارگاه نماید و دوباره در تولید قرار دهد. پس برای کوکب خانم دویست و شصت تومان باقی می ماند. باید اجاره محل را هم بپردازد که اگر اجاره محل و نزول پولی که باید به بقال بپردازد را روزی بیست تومان در نظر بگیریم، دویست و چهل تومان باقی می ماند.

$$۲۴۰ \text{ تومان} = ۲۰ \text{ تومان اجاره محل کار و نزول پول} - ۲۶۰ \text{ تومان موجودی کوکب خانم}$$

(پول باقی مانده برای کوکب خانم)

اگر کوکب خانم نخواهد در وضعیت تغییرری حاصل گردد یعنی مثل قدیم زندگی کند یعنی با همان صد تومان در آمد بسازد باید صد تومان از این پول را برای خود بر دارد و مابقی را بین شاگردان خود تقسیم نماید. یعنی

به هر نفر شاگرد هفتاد تومان می رسد. ولی کوکب خانم برای زندگی بهتر از قبل، دست به این کار زد و اگر قرار بود مثل گذشته زندگی کند خیلی راحت تر بود که تولید جورابش به همان شکل باقی بماند. ولی کوکب خانم بجای نفری هفتاد تومان به شاگردانش نفری شصت تومان می پردازد و برای خودش صد و بیست تومان بر می دارد^{۲۶}. در اینجا کوکب خانم بیست تومان اضافه گیرش آمد. خوب ما الان متوجه شدیم که این بیست تومان کوکب خانم از کجا آمده است. این را داشته باشیم بعداً به آن بر می گردیم.

۲۶ - در اینجا فعلاً بحث بر سر تولید خرد و ماقبل سرمایه داری است. چگونگی تعیین دستمزد کارگران و محاسبه اجاره کارخانه و بهره پول در شیوه تولیدی سرمایه داری بعداً مفصلاً بحث خواهد شد. "تولید سرمایه داری به سرمایه واحدی نیاز دارد که به اندازه کافی بزرگ باشد. تابتواند تعداد نسبتاً زیادی کارگر را در یک زمان بکار گیرد؛ فقط هنگامیکه خود کارفرما کاملاً از انجام کار بی نیاز شد، او به یک سرمایه دار تمام عیار تبدیل می گردد. فعالیت همزمان تعداد زیادی کارگر در یک رشته واحد کار و بخاطر تولید یک نوع کالا، و تحت نظارت یک سرمایه دار، از نظر تاریخی و بطور منطقی نقطه آغاز تولید سرمایه داری را شامل می گردد." فریریش انگلس خلاصه ای از سرمایه کارل مارکس

گردش پول

ما قبلاً بحث کردیم که اگر شخصی کالائی داشته باشد و آنرا بفروشد برای اینکه کالائی دیگر بخرد، پول تنها به عنوان واسطه این معامله می تواند نقش بازی می کند. **کالا — پول — کالا** بدین معنی که دارنده کالا یکبار کالای خود را می فروشد و صاحب مقداری پول می شود و در جای دیگر همین پول را می دهد و کالائی دیگر که به آن نیاز دارد می گیرد. در اینجا هم برای فروشنده و هم برای خریدار هدف از این معامله، ارضای یکی از نیاز های خود است. ولی در مورد معامله ای که تاجری مقداری پول دارد و با آن مقداری کالا می خرد و سپس آنها را به مبلغ گرانتتری در بازار می فروشد قضیه فرق می کند. در اینجا پول در معامله قرار می گیرد تا پول بیشتری کسب گردد.

در معادله: **پول — کالا — پول** در حقیقت، کالا به صورتی غیر عادی واسطه شده است تا پول مورد معامله قرار گیرد. البته پول دوم نه همان مقدار پول اول بلکه مقدار بیشتری پول می باشد، وگرنه این معامله بی

معنی خواهد بود. در گذشته مازاد تولید مورد معامله قرار می گرفت. تولیدات عمدتاً رفع کننده نیاز های تولید کنندگان بودند. در آن زمان دهقانان تولیدکنندگان عمده جامعه بودند و بخشی از محصولات خود را خود بمصرف می رساندند. ولی در نظام سرمایه داری که اساس اقتصاد آن بر مبنای پول - کالا - پول قرار دارد؛ تولیدات نه به منظور نیاز های شخصی تولید کنندگان بلکه صرفاً به منظور فروش آن برای کسب پولی بیشتر است. این معامله که بنظر غیر طبیعی می آید و هیچ رابطه ای با نیاز های طبیعی انسان ندارد پایه و بنیان اقتصاد سرمایه داری است.

در اینجا چون پول کالائی است که نقش همه کالا ها را بازی می کند، و به آن معادل عام می گویند، می تواند بی نهایت انباشته گردد. بدین معنی که تاجری، بمنظور کسب پول بیشتر کالائی را می خرد که اصلاً بدان نیازی ندارد و می تواند از نظر او هر کالائی باشد. فقط مهم این است که او بتواند با آن پول بیشتری در آورد، این کار را می تواند بار ها و بار ها تکرار کند بدون آنکه نیازش بر آورده گردد. زیرا نیاز به پول سیری نا پذیر است و این است حرص و آز پول درآوردن در نظام سرمایه داری. در اینجا شخصی مثلاً صد تومان می پردازد تا کالائی بخرد، این کالا همانطور که گفتیم اصلاً برای خریدار آن مهم نیست. پول — کالا ما در جامعه مشاهده می کنیم که بعضی تاجر ها به تجارت یک کالای خاص

میپردازند. مثلاً فلانی تاجر آهن است و یکی دیگر تاجر چای است و یا قهوه... ولی برای هیچ کدام از تاجر ها صورت مصرفی کالا هیچ اهمیتی ندارد مثلاً این نیست که تاجر چای، زیاد چای می نوشد و یا تاجر برنج، علاقه خاصی به برنج دارد شاید اصلاً رژیم داشته باشد و برنج مصرف ننماید و یا تجاری را می بینیم که امروز تجارت چای می کنند و فردا تجارت پسته و روز دیگر آدامس خرید و فروش می نمایند. یا اینکه تجاری در ماه صدها کیلو از فلان روغن را خرید و فروش می کند ولی خود حاضر نیست حتی یک قطره از این روغن هائی که معامله می کند به علت نامرغوب بودن آنها در خانه خویش استفاده نماید. همه اینها دال بر این است که منظور تاجر از معامله پول -- کالا، نه برآورد کردن یکی از نیاز های طبیعی خود بلکه خرید به منظور فروش است. یعنی: کالا --- پول، خوب این پول دومی باید بیشتر از پول اولی باشد وگرنه این معامله بیهوده می گردد. یعنی اینکه:

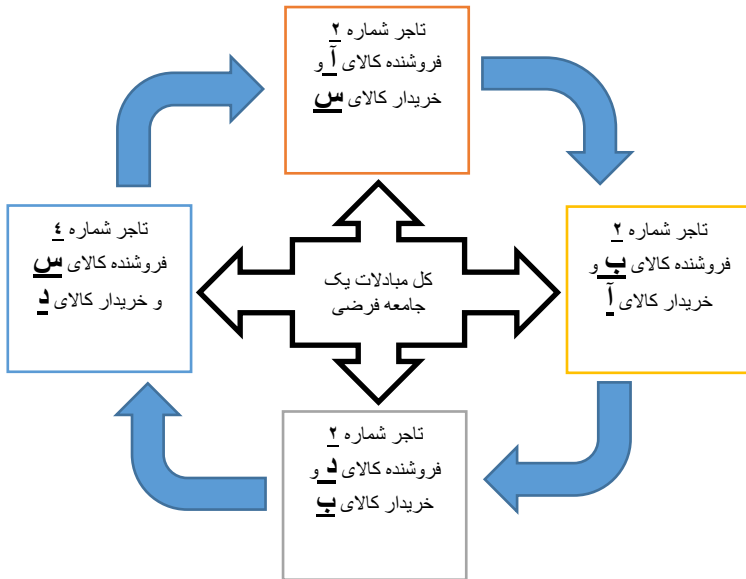
صد تومان (پول) — کالا — صدوده تومان (پول)

پس تاجر ما در این معامله ده تومان گیرش می آید که ما این ده تومان را می گوئیم اضافه ارزش . باید توجه داشت تنها در این صورت است که پول می تواند به عنوان سرمایه عمل نماید. یعنی تا پول برای بیرون کشیدن اضافه ارزش استفاده نگردد، سرمایه به حساب نمی

آید. یعنی اگر کسی میلیون ها تومان در بالش خواب خود پنهان کند تا زمانی که این پول در آنجاست و وارد معامله نشده است به صورت گنج است و سرمایه به حساب نمی آید. همین مطلب برخی از اقتصاد دانان بورژوازی را دچار اشتباه می کند. آنها فکر می کنند که پول می تواند خود بخود ارزش افزائی کند و این خاصیت پول است که می تواند زیاد گردد. به اصطلاح قدیمی ها می گویند پول پول می آورد. چون اینان فقط ظاهر قضیه را می بینند. و نمی دانند و یا برایشان صرف ندارد که بدانند که این ارزش افزائی و این اضافه ارزش از کجا ناشی می گردد. مسلماً در معامله، این ارزش افزائی انجام نمی گیرد چون حتی یک ذره هم کالای خریداری شده تغییر نمی یابد تا موقع فروش گرانتر فروخته شود. پس چه می شود که این کار میسر می گردد یعنی کسی با خریدن کالائی می تواند آنرا به قیمت گرانتر بفروشد؟

دقت کنید در حوضه گردش کالا، چیزی به کالا اضافه نمی گردد. یعنی ثروتی به جامعه اضافه نمی شود. اگر این گردش صد بار هم انجام شود، جامعه صاحب همان مقدار کالائی است که قبلاً بوده. چیزی هم به ارزش کالا ها اضافه نمی گردد چون دلیلی ندارد که ارزش یک کالا در یک مبادله ساده زیاد گردد. برای روشن تر شدن مسئله ما فرض می کنیم در یک جامعه تنها چهار تاجر وجود دارد یعنی جامعه را محدود به چهار تاجر می

نمائیم . ببینیم در گردش کالا های این جامعه بین این چهار تاجر چه اتفاقی می افتد. البته خواننده می داند و یا باید بداند که کالاهائی که در حال دست بدست شدن است روزی در جائی تولید شده است. منتها در این دست بدست شدن کالاها و چون تاجر خود را مالک چیزی می داند که خریده است، منشاء تولید و ایجاد کالا فراموش می شود و در حقیقت در این میان تولید کننده مستقیم کالا با تولید خویش بیگانه است و آن را متعلق به خود نمی داند. در سیستم سرمایه داری کالامتعلق به کسی است که در قبال آن پول پرداخته است نه تولید کننده.می خواهم بگویم که در سیستم سرمایه داری بیگانگی تولید کننده با محصولش تکمیل می شود.



در نمودار بالا می بینیم که یک فروشنده خریدار نیز هست کسی که نمی تواند تا ابد فروشنده باشد اولاً باید چیزی برای فروش داشته باشد یعنی قبلاً آن را خریده باشد و ثانیاً خود فروشنده نیز احتیاج به مایحتاج زندگی دارد، یعنی برای زندگی کردن احتیاج به کالا های بیشماری دارد که باید آنها را از بازار تهیه نماید. حال اگر تاجر شماره یک، بخواهد کالای خود را مثلاً ده تومان گرانتر بفروشد، در یک پروسه طولانی مدت ببینیم چه اتفاقی می افتد.

خوب وقتی که او کالای خود را ده تومان گرانتر فروخت دیگران

نیز می توانند همین کار را بکنند و کالا های خود را گرانتر بفروشند در انتها می بینیم که تاجر اولی از این کار خودش که کالائی را گرانتر می فروشد (در دراز مدت) سودی نمی برد. بنابراین در حوضه گردش کالا به ثروت جامعه مطلقاً چیزی اضافه نمی شود. و کالا ها کم و بیش به ارزش واقعی خود خرید و فروش می گردند. پس باید ثروت در جایی به غیر از دایره گردش کالا تولید گردد. شاید خواننده با بحث هائی که در بالاتر شد جواب این سوال راتا حدودی بداند ولی برای جواب دقیق به این سوال، باید موضوع را بیشتر بشکافیم.

مثال دیگر برای روشن تر شدن موضوع:

یک شهر کوچک را در نظر بگیرید که تنها دارای یک ماشین تراش جهت تولید کالا هستند. باز در نظر بگیریم که کسی خیال ندارد آن را بکار اندازد بلکه افراد این شهر می خواهند پیوسته این ماشین تراش را به هم بفروشند. ببینیم چه اتفاقی می افتد.

اگر این ماشین تراش هزار بار هم دست به دست شود به ثروت شهر چیزی اضافه نمی شود یعنی ثروتی تولید نمی شود که بخواهد شهر ثروتمند تر گردد. تنها این ماشین تراش به خاطر دست به دست شدن و مرور زمان مستهلک شده و از ارزشش کاسته می شود. حتی اگر یکی پیدا شود و آن را به دیگری گران تر از ارزشش بفروشد در واقعیت امر

تغییری حاصل نمی‌شود. در حقیقت اکثر کالاها اگر به مصرف نرسند به مرور زمان از دو جهت مستهلک می‌شود و ارزشش را از دست می‌دهند. یکی اینکه به مرور زمان از بین می‌رود و دوم اینکه به مرور زمان کهنه شده و کالای بهتری جایشان را می‌گیرند. این بخصوص در مورد ماشین آلات صنعتی صدق می‌کند. نتیجه اینکه در مبادله کالاها نه تنها هیچ ارزشی ایجاد نمی‌گردد بلکه حتی می‌تواند از ارزش واقعی کالاها بکاهد. ولی اگر همین دستگاه تراش در تولید قرار گیرد نه تنها ارزشش حفظ می‌شود یعنی ارزش خود را به تدریج در کالاهایی که تولید می‌شوند منتقل می‌نماید بلکه سبب می‌شود که کارگر بتواند با کمک آن کالای جدیدی تولید نماید که ارزش آن بیش از سرمایه‌ای است که برای تولید آن پیش پرداخت^{۲۷} شده است.

^{۲۷} پیش پرداخت و یا پس پرداخت در ماهیت موضوع فرقی نمی‌کند.

ایجاد کارخانجات و ورشکستگی صنایع دستی

کارخانه چیست و فرق آن با کارگاه های کوچک کدام است؟ کارخانه مانند کارگاه، جایی است که در آن کالائی تولید می گردد. کالای تولید شده در اینجا، مسلماً نه برای ارضای نیازهای شخصی تولید کنندگان آن بلکه برای فروش در بازار است. در ابتدا برای سرعت بخشیدن به تولید کالا، در بعضی از کارگاههای تولیدی بزرگ، مراحل تولید کالا را بین کارگران به نوعی تقسیم کردند. بدین معنی که بجای اینکه هر کارگر مستقیماً خود، در تولید یک کالا از ابتدا تا انتها نقش داشته باشد، تنها بخشی از آن را انجام می داد. بدین ترتیب اکثر کارهای پیچیده و مرکب به کارهای ساده تقسیم شد. مثلاً در یک کارگاه پیراهن دوزی، یکی مسئول برش پارچه است. دیگری یقه دوز است. یکی جادگمه و دیگری دگمه می دوزد و خلاصه به همین ترتیب جلو می رود تا تولید یک پیراهن کامل شود. این همکاری بین کارگران بدون آنکه برای صاحب کارگاه خرجی داشته باشد باعث بالا رفتن مقدار تولید می شود که اصطلاحاً ما آن را با لا رفتن بار

آوری کار می نامیم. اساساً با تقسیم کار های پیچیده به کارهای ساده بود که ماشین به عنوان دست و پای کارگر پا به عرصه وجود گذاشت. کارگر دست و پای اضافی پیدا کرد تا بتواند سریع تر و دقیق تر کار کند. بطوری که کارگر به هیچ عنوان قادر نیست توسط اعضای بدن خود کار هائی را که ماشین انجام می دهد به آن سرعت و کیفیت انجام دهد و حتی بعضی مواقع کاری را که یک ماشین انجام می دهد غیر ممکن است که یک انسان انجام دهد. مانند پرس های چند تتی. با آمدن ماشین آلات سرعت کار چند برابر شد و تولید بسیار افزایش پیدا کرد. یعنی بار آوری کار بالا رفت. با تقسیم کار بین تولید کنندگان و بکار گیری ماشین آلات بزرگ کارخانه ها پدید آمدند. این تقسیم کار به نحوی است که دیگر تولید کننده لازم نیست تخصص ویژه ای برای تولید آن کالای بخصوص داشته باشد. در صورتیکه در کارگاه باید تولید کنندگان اصلی دارای تخصصی ویژه باشند یعنی استاد کار باشند تا کالا به نحو احسن تولید گردد. فکر میکنم کمی قضیه مشکل شد. بهتر است برای ساده شدن آن و درک عمیق تر از این پروسه به کوکب خانم برگردیم. اگر یادمان باشد کوکب خانم کارگاه کوچکی برای تولید جوراب داشت و از این طریق امرار معاش می کرد ولی یکباره اتفاق جدیدی می افتد و زندگی کوکب خانم را زیر و رو می کند. کارخانه بافندگی در نزدیکی محل کار کوکب خانم احداث می

گردد. این کارخانه با بکارگیری ماشین آلات مدرن و گران قیمت قادر است که جورابهائی را که کوکب خانم در عرض یک ماه تولید می کند، در مدت یک روز تولید نماید و آنها را بسیار ارزان تر از کوکب خانم به بازار عرضه کند. در مدت کوتاهی کوکب خانم متوجه می شود که بازار پر شده است از جورابهائی که کارخانه تولید کرده است و جا برای جورابهائی تولیدی کوکب خانم وجود ندارد. خیلی ساده کوکب خانم قدرت رقابت با چنین غولی را ندارد. نه می تواند ماشین آلات گران قیمت را خریداری نماید، (چون پولش را ندارد. تهیه این ماشین آلات حتی برای یک سرمایه دار بزرگ نیز مشکل است و سرمایه دار بیشتر اوقات مجبور می شود که از بانکها برای خرید آنها پول قرض نماید، دیگر حال کوکب خانم معلوم است.) و نه می تواند به ارزانی تولیدات کارخانه، جوراب تولید نماید. با سرمایه اندکی که او دارد راهی برایش نمی ماند جز ورشکستگی. بدین سان است که در جامعه کارگاهها یکی بعد از دیگری ورشکست می شوند. و کارخانجات عظیم جای آنها را می گیرند. معمولاً در این کارخانه ها لازم نیست که کارگران دارای تخصص ویژه ای باشند، کافی است پیچی را سفت کنند و یا سوزن ماشین بافندگی را نخ بکشند و یا مواظب باشند نخ پاره نشود و... که هیچکدام احتیاج به تخصص و تجربه ویژه ای ندارد.

با چند روز کار کردن این تجربه بدست خواهد آمد. کسی که پیش کوکب خانم کار می کرد باید سالها زحمت می کشید تا تجربه کوکب خانم را بدست آورد ولی در کارخانه این کسب تجربه در عرض چند روز میسر می گردد. ما در اینجا کوکب خانم را به حال خود رها می کنیم و به سراغ کفاشی می رویم که کما بیش براو همان رفته است که بر کوکب خانم رفت. ابتدا کفاش ما کارگاهی برای خود دست و پا می کند و خود را به یک کفاش تمام عیار تبدیل می نماید مردم از راههای دور می آیند تا او برایشان کفش بدوزد او چرم دباغی نشده را از بازار می خرد چون بسیار ارزان تر است سپس آن را دباغی می کند بعد آن را در اندازه ای که فقط او بلد است می برد و بر روی قالب می کشد. برایش کفی درست می کند و آن را می دوزد. این کار را چنان با مهارت انجام می دهد که همه به هنر کفش دوزی او آفرین می گویند. شاگردانش هم سالها طول می کشد تا بتوانند تمام کارهای او را به آن خوبی که او انجام می دهد، انجام دهند. و از این نظر مورد احترام شاگردانش است. یک رابطه پدر فرزندی بین او و شاگردانش برقرار است. اگر احياناً شاگردی بعد از سالها که تجربه کسب نمود، تصمیم بگیرد که کارگاهی برای خود دست و پا کند و مانند او شاگرد بیاورد ابتدا از او با احترام اجازه می گیرد و نظر او را در این باره جویا می شود. اگر استاد نظری غیر از این داشت او را مانند پدري مهربان نصيحت می کند تا از

این کار منصرف شود و بیشتر تجربه بیاموزد و اگر نظر استاد مثبت بود به او حتی کمک می کند تا کارگاهی برای خود دست و پا کند و او را رقیب خود نمی داند. معتقد است که خدا روزی رسان است و روزی همه را می دهد.

این روابط تنگ و محافظه کارانه که کمتر نشانی از پیشرفت در آن یافت می شود، روابطی است که بدرد یک جامعه سرمایه داری نمی خورد. سالهای سال کفاش با همان ابزاری کار می کرد که پدرانیش کار می کردند و کفاش ضرورتی در تغییر و تکامل و یابوتر کردن این ابزار احساس نمی کرد. ولی کارخانجات با وجود بکارگیری ماشینهای سنگین و گران قیمت مجبورند که هر چند وقت یکبار این ماشین هارا مدرن تر نمایند تا از رقابت در بازار عقب نمانند.

با آمدن کارخانجات کفش، همان بلایی که سر کوکب خانم آمد سر کفاش ما می آید. دیگر کفش های او خریدار چندانی ندارد بازار پر شده است از کفشهای ارزان و راحت. کفاش ما مجبور است کارگاه خود را ببندد و برای اینکه از گرسنگی نمیرد همراه با شاگردانش به کارخانه کفش سازی برود تا در آنجا استخدام شود. با کمال تعجب می بیند که مدیر کارخانه برای استخدام او با شاگردانش فرقی قائل نمی شود. همه را با یک حقوق ثابت استخدام می نماید. هرچه که او توضیح می دهد، که او کفاش خوبی

است و باید کمی بیشتر به او مزد بدهند ولی برای مدیر کارخانه فرق زیادی نمی کند که کارگری که می خواهد استخدام کند، استاد کار است یا خیر او به کارگر ساده نیاز دارد. در حقیقت ماشینها کارهای پیچیده را به کارهای ساده تبدیل کرده اند و نیازی به استاد کار آنچنانی نیست. یکی از کارهای مهم ماشین ساده تر کردن کار هاست، بطوری که یک کارگر کم تجربه با گذاشتن وقت کمی برای یادگیری بتواند با ماشین ها کار کند. برای درک بهتر موضوع ما ملاقاتی را بین کفاش که قصد دارد در کارخانه کفش، استخدام شود و مدیر کارخانه که می خواهد او را استخدام کند ترتیب دادیم. کفاش از اینکه باید همان دست مزد ناچیز دیگر کارگران را دریافت کند بسیار ناراحت است. مدیر کارخانه وقتی چهره تکیده و ناراحت کفاش را می بیند، رو به کفاش کرده و می گوید:

مدیر کارخانه : چی شد چرا انقدر ناراحت شدی ما هم اینجا برای خودمان ضوابطی داریم و من نمی توانم خارج از آن ضوابط کاری بکنم.

کفاش: من سالها کار کردم و زحمت کشیدم تا شغل کفاشی را خوب بیاموزم و مثل پدرم کفاش خوبی باشم ولی حالا میبینم که سالها زحمت من به هدر رفته.

مدیر کارخانه: غصه نخور دنیا عوض شده، اگر آدم خودش را با اوضاع تطبیق ندهد از بین می رود. منم که صاحب این کارخانه نیستم کارمندی هستم حقوق بگیر. کار زیادی از دستم بر نمی آید

کفاش: نه اشتباه نکنید، من نیامده ام که چیزی گدائی بکنم. ولی حق من این نیست که مثل یک جوان تازه کار با من رفتار شود.

مدیر کارخانه: تو تابحال کارخانه دیده ای؟

کفاش: خیر

مدیر کارخانه: بیا برویم تا من کارخانه را نشانت بدهم تا متوجه منظورم شوی.

کفاش: راضی به زحمت نیستم.

مدیر کارخانه: تعارف نکن بیا!

هر دو راه می افتند و از راهروئی تنگ که هر دو طرف آن اطاقهایی است عبور می کنند و به بالای پلکانی فلزی می رسند. کفاش جلوی خودش محوطه ای بسیار بزرگی می بیند که ماشین آلات مختلف با ترتیب خاصی

کنار هم چیده شده اند و با سرو صدای زیاد در حال کارند. کارگران هم دور و بر این ماشین ها با دقت و سرعت مشغول کار کردن هستند. طوری کار می کنند که انگار عجله دارند. از صحبت و تعریف کردن سر کار مثل کارگاه کفاشی قبلی خودش خبری نیست. انگار همه لالمونی گرفته اند. کفاش و مدیر کارخانه از پلکان پائین می آیند تا به محوطه کارخانه برسند.

مدیر کارخانه: (به خاطر سرو صدای زیاد ماشین ها، مجبور است با صدای بلند حرف بزند) اینجا یکی از مدرنترین کارخانه های تولید کفش است.

کفاش با مشاهده کارها، با تجربه ای که دارد متوجه می شود که بیشتر کارهایی را که او با مهارت خاصی انجام می داد و ساعت ها طول می کشید، ماشینها آنها را به همان خوبی ولی با سرعتی سرسام آوری انجام می دهند.

مدیر کارخانه: در اینجا سیصد و هشتاد نفر کار می کنند. برای اینکه کفشی تولید گردد ضروری است که صد و هشتاد نفر روی آن کار کنند.

کفاش: شما در اینجا روزی چند جفت کفش تولید می کنید؟

مدیر کارخانه: ما بطور متوسط روزی هزار و پانصد جفت کفش تولید می کنیم. در اینجا کار به اجزاء مختلف تقسیم شده است. و مسئولیت هر کارگر مشخص است و جزئی از کار را انجام می دهد. تقریباً هر کفش به صد و هشتاد قطعه تقسیم شده است که باید بر روی هر قطعه کار انجام شود و سپس به هم متصل گردد این کار را کارگران با ماشینهای پیشرفته انجام می دهند. در کارگاه شما همه این کارها را یک یا دو نفر انجام می داند ولی در اینجا برای اینکه یک کفش کامل گردد صد و هشتاد نفر لازم است بر روی آن کار انجام دهند. فکر می کنم که فرق کار در کارخانه را داری متوجه می شوی.

سپس مدیر کارخانه ضمن راه رفتن در لابلای ماشین ها برای کفاش در مورد هر ماشینی توضیح مختصری می دهد.

مدیر کارخانه: با این ماشین چرمها بوسیله شابلون بریده می شود، سپس ماشین دیگری ضخامت چرمها را همگون می کند.

بعد به محوطه ای می رسند که دهها ماشین دوخت کنار هم چیده شده اند و کارگران با عجله در حال دوختن قطعات کفش به هم هستند. مدیر کارخانه در کنار ماشینی می ایستد.

مدیر کارخانه: رویه کفش که بر روی قالب کشیده شد با این ماشین رویه بر روی قالب محکم می شود. می بینی کافی است کارگر کار ماشین را یاد بگیرد که یادگیری آن زیاد پیچیده نیست با کمی دقت می توان آن را فرا گرفت. بعد از یکی دو روز ماهر می شوی.

کفاش: یعنی در اینجا از صبح تا شب یک نفر فقط یک کار تکراری را انجام می دهد، فکر نمی کنید که کارگری که از صبح تا شام یک کار تکراری را انجام دهد تمام استعداد و نیروی ابتکارش، نابود می شود.

مدیر کارخانه: این چه اهمیتی دارد کارگر که تصمیم گیرنده چیزی نیست ما به او مزد می دهیم که کاری را که ما از او می خواهیم انجام دهد. مهم این است که چقدر تولید سریع و ارزان انجام شود. بهتر است بر گردیم به دفتر من.

در دفتر مدیر کارخانه.

مدیر کارخانه: ببین تو آدم باهوشی هستی در بر خورد اول من متوجه شدم که ما با هم می توانیم کار کنیم. می خواهی اینجا سر کارگر بشوی؟

کفاش: یعنی که چه کار باید بکنم؟

مدیر کارخانه: منظورم این است که بالا سر کارگران باشی و مواظب باشی تا آنها خوب کار کنند. ما اینجا پول مفت نداریم به این تنبل ها بدهیم، باید کمی سریع تر کار بکنند چیزی را حیف و میل نکنند و خلاصه با تجربه ای که تو داری می توانی کارگران را بهتر کنترل کنی. خوب حقوق شما هم بیشتر از یک کارگر ساده خواهد بود. چی می گی، پیشنهاد خوبی است؟ نه؟

کفاش چیزی نمی گوید و بدون خدا حافظی، دفتر مدیر کارخانه را ترک می کند.

چگونگی تولید در کارخانه



سرمایه داری بامقدار کافی پول تصمیم می گیرد که کارخانه ای راه بیندازد. جایی برای کارخانه اجاره می نماید یا می خرد، مقداری ماشین آلات مناسب برای تولید تهیه می نماید، مواد اولیه برای تولید می خرد. ولی با کنار هم قرار دادن مواد اولیه و ماشین آلات اگر صد سال هم این وسائل کنار هم قرار بگیرند، تا افرادی نباشند تا بر روی آنها کار انجام

دهند، تولیدی صورت نمی پذیرد، و بعد از مدتی مواد اولیه و ماشین آلات در اثر مرور زمان از بین خواهند رفت و برای سرمایه دار ما چیزی باقی نمی ماند بجز ضرری هنگفت. بنابراین تا کسی حاضر نباشد که بر روی ماشین

آلات کار کند، تولیدی هم صورت نخواهد گرفت و کل نظام اقتصادی سرمایه داری منحل خواهد شد. بنابر این، کارفرمای ما

مجبور است، افرادی را بکار گمارد که بر روی ماشین آلات کار کنند و تولید نمایند. یعنی در حقیقت کارفرمای ما احتیاج به نیروی کار دارد. برای آنکه این نیروی کار را در اختیار بگیرد، باید این نیروی کار در بازار موجود باشد.^{۲۸} شما جامعه ای را فرض کنید که پر است از دهقان هائی که بر روی زمین کار می کنند و تعدادی هم در کارگاه های کوچک مشغول به کار هستند. خب این سرمایه دار ما نیروی کار را از کجا می

۲۸- "...ویکیفای کشف کرد که در مستعمرات، مالکیت برپول، وسائل تولید، وسائل معیشت، ماشین آلات و هرچیز دیگر برای تولید کافی نیست تا کسی هنوز سرمایه دار به حساب آید. اگر جفت خود را نداشته باشد. یعنی کارگر مزدور، آدمی که مجبور باشد با اراده آزاد، خودش را بفروشد. او کشف کرد که سرمایه یک شی نیست. بلکه یک رابطه اجتماعی بین افراد است که اشیاء واسطه آن هستند. آقای پیل، ناله میکند که او با خودش وسائل معیشت و وسائل تولیدی به ارزش ۵۰۰۰۰ پوند را از انگلستان به سوان ریور برد. حتی آقای پیل این را هم پیش بینی کرده بود که در کنار اینها ۳۰۰ نفر کارگر را هم باخودش همراه کند. بمحض اینکه آقای پیل به مقصد رسید، متوجه شد که حتی برایش خدمتکاری که تخت خوابش را مرتب کند و یا از رودخانه برایش آب بیاورد نمانده است. بیچاره آقای پیل که همه چیز را آماده کرده بود بجز اینکه روابط تولیدی سرمایه داری را از انگلستان به سوان ریور منتقل کند." برگرفته از کاپیتال کارل مارکس جلد اول

تواند گیر بیاورد تا استخدام کند. خودش هم که نمی تواند بر روی ماشین آلات کار کند چون کار بر روی ماشین آلات یک کار جمعی است نه فردی. پس باید کارخانه دار ما بساط خویش را جمع کند و برود پی کارش. چون بدون **کارگر**، تولیدی هم در کار نخواهد بود. برای همین لازمه رشد کارخانجات و تولید سرمایه داری نابودی و بهم ریختگی شیوه های تولیدی گذشته است با ورشکستگی تولیدات به سبک گذشته ما شاهد ورود خیل عظیمی از بیکاران و گرسنگان به شهر ها و تجمع آنان در حاشیه.

همین لشکر گرسنگان در حقیقت ایجاد کننده بازاری هستند تا سرمایه دار ما با خیال راحت بتواند نیروی کار مناسب را برای کارخانه اش در اختیار بگیرد.

این نیروی کار^{۲۹} باید دارای چند ویژگی باشد؛ اول اینکه صاحب نیروی کار خویش باشد. بدین معنی که اربابی نداشته باشد تا از کارکردن او در کارخانه جلوگیری کند. مثلاً در قدیم زارعین نمی توانستند همینطوری راه بیافتند بروند شهر و کار کنند. اربلبان با چنین افرادی به شدت برخورد می کردند و آنها را تنبیه می نمودند. ضمناً

^{۲۹} - در اینجا ما قصد نداریم وارد تاریخچه چگونگی پیدایش طبقه کارگر در اروپا و یا در آسیا بشویم این بحث فعلاً از حوصله این کتاب خارج است. گو اینکه بحث بسیار مهم و ارزش مندی است.

اگر دارنده نیروی کار مالک آن نباشد مسلماً سرمایه دار هم قادر به خرید آن نخواهد بود. مثل اینکه شما، اتومبیلی که متعلق به شما نیست را بخواهید بفروشید. یعنی اینکه سرمایه دار نمی تواند با یک برده وارد معامله برای خرید نیروی کارش شود. چون نیروی کار یک برده مال خودش نیست که بتواند بفروشد، بلکه برده دار صاحب تمام آن چیزی است که متعلق به برده است. خود برده نیز برای تولید در کارخانجات مناسب نیست، چراکه کار با ماشین آلات احتیاج به دقت و سرعت دارد و سرمایه دار به کسی احتیاج دارد که اگر این خصوصیات را نداشت بتواند فوراً او را اخراج کند. خوب برده را که نمی شود اخراج کرد. کسی که پول بابت برده داده است، او را مانند یک شیئی در تصاحب خویش دارد. مال اوست، یا باید مجدداً آنرا بفروشد و یا از او نگهداری کند تا پولی که بابت او داده است به هدر نرود. ولی کارگر را می تواند فوراً از سر خویش وا کند و به کنار خیابان پرتابش کند.^{۳۰} در ثانی خود کارگر نیز از ترس اخراج شدن مجبور است که کار هایش را با دقت و سرعت انجام دهد کاری که برده نمی کند چون برای او تولید و کیفیت آن اصلاً مهم نیست. او برده است و او را

^{۳۰} - عموماً سرمایه داران به دنبال کارگر آزاد هستند. آزاد از هرچه رنگ تعلق پذیرد. هر چه بی چیز تر بهتر. چون اجبار اقتصادی قوی ترین جبری است که می توان بر کسی اعمال کرد تا او را وادار به کاری نمود. سرمایه دار احتیاج به برده ای دارد که برای ساعتی معین تن به بردگی بدهد و بعد از آن با محیط کار و کارخانه بیگانه شود. یعنی بروی کارش بعد از پروسه تولید کارفرما را با او کاری نیست.

مجبور به کاری می کنند. صاحب برده نیز برای اینکه برده نمیرد مجبور است که در حد بخور و نمیر به او غذا بدهد در صورتیکه زندگی یک کارگر برای سرمایه دار ارزش و اهمیتی ندارد. تا زمانی که برای سرمایه دار کار کند مزدش را دریافت می دارد ولی به محض اینکه از کار اخراج شد دیگر چگونگی زندگی او برای سرمایه دار، کوچکترین اهمیتی نخواهد داشت. بنابراین باید سرمایه دار قادر باشد در بازار کار، اشخاصی را پیدا کند که اختیارشان دست خودشان باشد.

کسانی که صاحب کالائی به نام نیروی کار باشند و بتوانند برای فروش آن با سرمایه دار وارد معامله گردند. در ضمن این افراد باید چیزی بجز نیروی کارشان برای فروش نداشته باشند. چون اولاً باید برای اینکه زنده بمانند مجبور به فروش نیروی کار خویش باشند و در ثانی، سرمایه دار تنها به نیروی کار آنها محتاج است نه چیز دیگر. ابزار کار آنها هم بدرد سرمایه دار که صاحب ماشین آلات مدرن است نمی خورد و در ضمن اگر این افراد بتوانند طور دیگری امرار معاش بکنند، زیر بار کار در کارخانه نمی روند. باید این افراد کاملاً ورشکسته شده باشند تا با آنها بتوان وارد معامله شد.^{۳۱} راست و پوست کنده این افراد باید بی چیز بی چیز باشند.

۳۱ - "مناسبات سرمایه داری مستلزم جدائی بین کارگر و مالکیت آن وسائلی است که موجب تحقق و انجام کار می گردد. به محض اینکه تولید سرمایه داری بر روی پای خویش می ایستد نه تنها این جدائی را حفظ می کند بلکه

معامله هم از این قرار است که سرمایه دار درازای هر ساعت کار آنها در روز، به آنها مبلغی سر هر ماه (یا هفته یا روز کاملاً بستگی به قرار داد فی مابین دارد) می پردازد. و آنها موظف هستند که تمام روز برای کارفرما کار کنند و مبلغ توافقی را در پایان موعد مقرر تحویل بگیرند. در حقیقت کارگر به کارفرما یک جوری مساعده می دهد چون ابتدا کار را انجام می دهد تا بعد از موعد مقرر بسته به نوع قرار داد، پول آن را دریافت دارد. ما در اینجا به یک نتیجه مهم می رسیم و آن اینکه نیروی کار کارگر تبدیل به کالا شده است. زیرا هم دارای ارزش مبادله است که همان مزد اوست و در بازار بر مبنای همان ارزش مبادله نیروی کار خرید و فروش می گردد و هم دارای ارزش مصرف است. چون سرمایه دار آن را لازم دارد تا برای تولید کالا در کارخانه، آن را به مصرف رساند.

کارگر به عنوان صاحب نیروی کار به عنوان فروشنده نوعی کالا که همان نیروی کارش باشد وارد بازار می شود. سرمایه دار به عنوان صاحب پول و خریدار این نوع کالا وارد بازار می گردد و مبادله انجام می گیرد. مبادله ای که ضمن آزاد بودن طرفین در عقد قرارداد، هردو

آنرا بمقیاس دائماً فزاینده ای تجدید می نماید. بنابراین روندی که موجب ایجاد مناسبات سرمایه داری می شود نمی تواند بغیر از روند جدائی کارگر از مالکیت وسائل کارش چیز دیگری باشد. "کاپیتال - جلد اول - کارل مارکس

طرف به این مبادله نیاز حیاتی دارند. سرمایه دار بدون این نیروی کار نمی تواند تولید نماید و جایگاه خویش را به عنوان سرمایه دار از دست خواهد داد.^{۲۲} و از طرف دیگر، کارگر یعنی فروشنده و صاحب نیروی کار اگر نیروی کار خویش را نفروشد، نیروی کارش به هیچ درد دیگری نمی خورد و باید از گرسنگی بمیرد. ولی سرمایه دار در ازای پولی که به فروشنده نیروی کار (کارگر) می دهد اجازه می دهد که او بر روی ابزار تولیدی که متعلق به سرمایه دار است کار کند و تولید نماید. نتیجه تولید هم تمام و کمال متعلق به کارفرماست و کارگر هیچ حقی در مورد تولید خویش ندارد. این تولید هرچه می خواهد باشد کارگر در جایگاهی نیست که در مورد آن تصمیم بگیرد. این تولید می تواند اسلحه ای باشد که بر ضد خود کارگران مضر است. او تصمیم گیرنده نیست. او در قبال پولی که دریافت می دارد باید تولید کند. چگونگی و شیوه آن را سرمایه دار تعیین می کند.^{۲۳} ولی سرمایه دار این را آزادی در معامله می داند چون معتقد است که طرفین آزادند که قرار داد را ببندند و یا فسخ

۲۲ - نیاز حیاتی سرمایه دار به نیروی کار؛ یعنی در صورت عدم وجود نیروی کار سرمایه دار موقعیت خویش را به نام سرمایه دار از دست می دهد. منظور اینکه بدون نیروی کار، سرمایه داری هم وجود نخواهد داشت وگرنه سرمایه دار به اندازه کافی پول دارد تا از گرسنگی نمیرد. از این منظر موقعیتش با کارگر فرق می کند.

۲۳ - بعداً خواهیم دید که در حقیقت در سیستم سرمایه داری این سرمایه و پول است که بر همه کس و همه چیز حاکم می شود و سرمایه دار برای بقای خویش مبادرت به تولید هر چیزی می کند که بازارش وجود داشته باشد و در این راستا هیچ پرهیزکاری و وجدانی نمی تواند محدود کننده سود سرمایه و گسترش آن باشد.

کنند.^{۳۴} قرار داد طرفین نیز بدین شکل است:

پول (که در دست سرمایه دار است) - **نیروی کار** (که در دستان کارگر است) سرمایه دار برای تولیدش باید ماشین آلات، مواد اولیه و نیروی کار، که همه کالا هستند را بخرد تا بتواند کالائی را که مد نظر دارد تولید کند و سپس آنرا بفروشد و پولی بیش از مقداری که در ابتدا پرداخته است بدست آورد. **پول — کالا — پول**

یعنی: **پول** (حالا دیگر این پول نقش سرمایه را بازی می کند و می توان به آن سرمایه گفت) **— کالا** (مواد خام، ماشین آلات، نیروی کار) **— کالا** (تولید شده توسط نیروی کار) **— پول**

بنظر می رسد مبادله بالا همان مبادله ایست که تاجر انجام می دهد. ولی این مبادله با مبادله یک تاجر یک فرق اساسی دارد؛

بدین قرار که تاجر در مبادله **پول — کالا — پول** ابتدا پولی می دهد و کالائی می خرد **پول — کالا** و حال بدون آنکه در صورت کالا تغییری دهد و یا آن را بمصرف رساند آن را با قیمت بیشتر می فروشد. **کالا —**

^{۳۴} - یکی از استدلالات خنده داری که روشنفکران بورژوازی می آورند این است که اگر قرار داد فی مابین کارگر و سرمایه دار غیر عادلانه است چرا کارگر به این قرار داد تن می دهد و یا اینکه چرا کارگر باید چیزی تولید کند که برای بشریت مضر است. این روشنفکران تنها به شکم سیر خویش فکر می کنند و موایبی که مستقیم و یا غیر مستقیم از اربابانشان برای پردازش اینگونه اراجیف دریافت می دارند.

پول چون اگر کالا را مصرف کند دیگر کالائی باقی نمی ماند تا آن را بفروشد. ولی در مبادله ای که یک کارخانه دار انجام می دهد.

پول — کالا (مواد خام، ماشین آلات، نیروی کار) — **پول**.

کارخانه دار مقداری پول می دهد و مواد خام، ماشین آلات و نیروی کار می خرد.

پول — کالا (مواد خام، ماشین آلات، نیروی کار) در اینجا، مواد خام، ماشین آلات و نیروی کار در روند تولید در کارخانه بمصرف می رسند. این مصرف مواد خام، ماشین آلات و نیروی کار در کارخانه است که باعث می گردد که کالای جدیدی از چرخه تولیدی کارخانه سر بر آورد که ارزشش بیش از کالاهای پیش ریخته در چرخه تولید است. مثلاً کفش که دیگر صورت مادی آن با چرم، نخ و... فرق می کند. حال صاحب کارخانه، کالای تولیدی این کارخانه را می فروشد و پول بیشتری نسبت به پول پیش ریخته اش در چرخه تولید، بدست می آورد. **پول — کالا**. باز به این مسئله بر می گردیم.

کالا ها از آن جهت کالا شده اند که بر روی آنها کار شده است. کسی و یا کسانی با صرف نیروی کار خویش چیزی را تغییر دادند و به شکل شیئی مورد استفاده کسی و یا کسانی درآورده اند. ولی زمانی که این کار از پیکر زنده اش یعنی کارگر جدا شد و وارد کالا گردید می توان آن را

کارمرده نامید. پس اگر نیروی کار کارگر کارزنده باشد، کالاهائی که او تولید کرده را می توان کارمرده نهفته در آنها دانست. چون دیگر این کار نهفته در کالا نمی تواند ارزش افزائی کند. همانطور می ماند تا در جائی به مصرف برسد. جالب اینجاست که سرمایه دار وقتی کالاهائی را در بازار میخرد تا کارگر با کار بر روی آنان کالای جدیدی بیافریند، در حقیقت کارمرده ای را که قدرت ارزش افزائی ندارد را در کنار کارزنده قرار می دهد تا موجبات اضافه ارزش را پدیدآرد. در حقیقت نیروی کارزنده قدرت زنده کردن دوباره کارمرده را دارا می باشد. " سرمایه کارمرده است؛ که مانند یک خون آشام تنها با مکیدن کارزنده جان می گیرد، و هر قدر بیشتر کارزنده بمکد بیشتر زنده می ماند. "

کاپیتال - جلد اول - کارل مارکس

کالائی به نام نیروی کار^{۳۵}

نیروی کار مانند کالا های دیگر هم دارای ارزش مصرف است و هم دارای ارزش مبادله. به مصرف رساندن نیروی کار به منظور تولید یک کالا، ارزش مصرف نیروی کار است و ارزش مبادله نیروی کار همان مزد کارگر است که برابر است با ارزش کالاهائی که در تجدید حیات این نیرو ضروری هستند. سرمایه دار برای تولید در کارخانه اش احتیاج به نیروی کارزنده دارد. این نیروی کار را می تواند در بازار مانند هر کالای دیگری خریداری کند. منتها سوال این است که ارزش نیروی کار چطور تعیین می شود؟ یعنی در اصل سرمایه دار به عنوان خریدار کالائی به نام نیروی کار باید بابت آن چقدر بپردازد؟ مبنای تعیین ارزش کار چیست؟ مسلماً اینطوری نیست که صاحب نیروی کار یعنی کارگر یک قیمتی را بگوید و سرمایه دار آن را قبول کند یا بالعکس سرمایه دار یک قیمتی را

^{۳۵} - "نیروی کار در دستان کارگر، یک کالا است نه سرمایه، و تازمانی که بتواند بطور دائم و مکرر آن را بفروشد، برایش ممر درآمدی را تشکیل می دهد. بعد از فروش آن، در دستان سرمایه دار به عنوان سرمایه عمل می کند." کارل مارکس مجموعه آثار جلد دوم

پیشنهاد کند و کارگر قبول کند. هر کالائی قیمت و ارزش خود را دارد. حال این چطور تعیین می

گردد؟ برای جواب به این سوال برگردیم به این پاسخ به این سؤال که اصولاً ارزش هر کالائی چطور تعیین می گردد؟ همانطور که گفتیم ارزش هر کالا بر مبنای زمانی که برای تولید آن ضروری است تعیین می گردد. یعنی بر مبنای کار اجتماعاً لازمی که برای تولید آن کالای بخصوص در جامعه لازم است. خوب ارزش نیروی کار هم مثل کالاهای دیگر برحسب زمانی که برای تولید آن بکار می رود تعیین می گردد. خوب مشکل باز حل نشد.

زمان لازم برای تولید نیروی کار یعنی چه؟

کارگری را در نظر بگیریم که صاحب نیروی کار خویش است و این نیرو را در یک روز کاری مصرف می نماید. خوب برای تجدید این قوای مصرف شده اش باید چه کار کند؟ جواب روشن است. باید غذا بخورد در مکانی استراحت بکند و... نیروی کار یک کالای زنده است و برای زنده ماندن خود باید مجموعه کار هائی را انجام دهد که یک فرد زنده برای نگهداری خود لازم است انجام دهد. یعنی کالاهائی را بمصرف برساند که برای تازه نگاهداشتن نیروی کارش لازم و ضروری است. مجموعه این کالاهای ما وسائل معیشت کارگر می نامیم. این وسائل معیشت شامل

خوردنی و آشامیدنی، پوشاک، و جا برای استراحت و خواب و خلاصه هر آنچیزی که یک نفر برای زنده ماندن بدان احتیاج دارد است. مهم اینکه معمول آن جامعه ایست که کارگر در آن زندگی می کند.^{۳۶} تمام اینها تعیین کننده ارزش نیروی کار هستند.

یا بگفتار دیگر ارزش نیروی کار عبارت از ارزش آن وسائل معیشتی است که برای نگاهداری نیروی کار لازم است.

اگر دارنده نیروی کار امروز کار کرده است، باید بتواند فردا نیز مثل امروز کار کند و پروسه تولید را به پیش برد. ضمناً چون سرمایه دار احتیاج به یک نیروی کار دائمی در بازار دارد و کارگران بالطبع پیر و فرتوت می شوند و میمیرند ارزش نیروی کار باید چگونگی تولید مثل نسل کارگران را نیز در بر گیرد تا آنها بتوانند فرزندانی بیاورند تا در آینده، چرخ های کارخانجات سرمایه داران رابچرخانند. ضمناً برای اینکه نیروی کار بتواند بهتر با ماشین آلات کارخانجات کار کند، باید تا حدی آموزش دیده باشد. بنابراین سواد آموزی کارگر و خانواده اش هم از جمله وسائل معیشتی است

^{۳۶} - مسلماً ارزش نیروی کار در جوامع مختلف بر مبنای آداب و رسوم و مهتر از همه بر مبنای مبارزاتی که کارگران برای بهبود وضع معیشتی خود نموده اند فرق می کند. برای مثال می توان وضع زندگی کارگران را در آسیا با کارگران در اروپا مقایسه نمود. مبارزات کارگری که در اروپا در قرن نوزدهم و بیستم بوقوع پیوست که بعضاً به خون کشیده شد، اگر چه نتوانست کارگران را حاکم بر سرنوشت خویش گرداند (بجز دو مورد کمون پاریس و قدرت شورانی در روسیه آنهم کوتاه مدت) ولی شرایط زندگی آنان را در سطحی بهتر از کارگران آسیا و آفریقا قرار داد که البته با افت جنبش های کارگری در اروپا این امتیازات رفته رفته توسط حکومت سرمایه باز پس گرفته می شود.

که کارگر باید دارا باشد. اگر در تولیدات پیشین دهقانان باید در بی سواد می ماندند تا ملاک و خوانین بهتر آنان را چپاول کنند. در تولید سرمایه داری کار با ماشینهای مدرن احتیاج به یک حداقل سواد دارد. لذا سرمایه داری مجبور است که یک حد اقل آموزش ابتدائی برای کارگران قائل شود. تاجائی که به جرأت می توان گفت، یکی از عوامل برای اندازه گیری رشد سرمایه داری در یک کشور را با درجه باسوادی نیروی کار آن کشور می توان اندازه گرفت^{۳۷}. پائین ترین حد ارزش نیروی کار، ارزش وسائل معیشت عملاً حیاتی طبقه کارگر است. هر گاه قیمت نیروی کار تا این حد پائین بیاید، در حقیقت پائین تر از ارزشش قرار گرفته است، چرا که ارزش نیروی کار، نه کیفیت ناچیز نیروی کار، بلکه کیفیت متوسط آن در نظر گرفته می شود، زیرا از کیفیت ناچیز نیروی کار نمی توان به طور دائم بهره مند شد. کیفیت ناچیز نیروی کار این می شود که نیروی کار دائم رو به تحلیل می رود و پس از مدتی تحلیل رفتن از کار می افتد. البته در زمانی که ارتش ذخیره کار یعنی نیروی بیکار جامعه بیش از اندازه باشد، و همینطور کارگران بیش از اندازه رام و مطیع باشند سرمایه دار می تواند

۳۷ - طبق آمار یونیسف در سال ۲۰۰۲ تنها ۱۳ درصد زنان افغان و ۴۳ درصد مردان سواد خواندن و نوشتن دارند. یعنی تنها ۲۸/۱ درصد جمعیت بالای پانزده سال دارای سواد خواندن و نوشتن هستند. بر طبق همین آمار ایران نیز با حدود ۲۳ درصد بی سواد در بین ۱۷۸ کشور جهان رتبه ۱۲۰ام را نسیب خود کرده است. که مردان ۸۳ درصد باسواد و زنان ۷۰/۴ درصد باسواد هستند.

نیروی کار را پایین تر از ارزشش بخرد و بعد از مدتی که دیگر آن کیفیت را نداشت، مانند دستمالی چرک و بدرد نخور اخراجش کند و نیروی تازه نفس تری را جای آن بنشانند. ولی به هر حال، سرمایه دار سعی می کند تا آنجا که می تواند بهای نیروی کار را به حداقل برساند. یعنی وسائل معیشت کارگران را محدود تر نماید. دوست دارد آنقدر پیر دازد که کارگر از گرسنگی نمیرد ولی از آنطرف کارگران سعی می کنند که دستمزد ها را بالاتر ببرند و وسائل معیشت خود را گسترش دهند، و از مشقات زندگی شان بکاهند. در اینجا یک دعوای دائمی و همیشگی بین سرمایه داران و کارگران در جریان است. در بحرانهای سرمایه داری این دعوا به اوج خود می رسد چون با بیرون ریخته شدن خیل عظیمی از کارگران به خیابانها، سرمایه داران دیگر حتی به فکر تجدید قوای نیروی کار نیستند و خیلی راحت نیرو های مستهلک شده را با نیرو های دیگری که تازه نفس تر هستند عوض می نمایند. برای سرمایه داران نیروی کار کارگران به مثابه کالائی است که هرچه می توانند باید آنها ارزانتر بخرند تا سود بیشتری نصیبشان گردد ولی برای کارگر مسئله مرگ و زندگی اوست که مورد دعوا و معامله است.^{۳۸} البته بازار کار با بازار کالا های دیگر یک فرق اساسی دیگر نیز

^{۳۸} - " بودن یا نبودن، مسئله این است " هاملت اثر ویلیام شکسپیر

دارد و آن این است که چون نیروی کار کالائی زنده و هوشمند است بنابر این ممکن است موقعی به فکر به هم ریختن قوانین و معیار های این بازار به نفع خود بیافتد. لذا سرمایه داران احتیاج به دولتی دارند که به موقع وارد عمل شود و با نیروهای سرکوبی که در اختیار دارد. به کارگران بفهماند که نظم موجود را نباید به هم ریخت. در اینجا آزادی خاصی برقرار است هر دو طرف قرار داد آزادند که قرارداد کار را امضاء کنند یا نکنند، قانون ظاهراً

این آزادی را برای طرفین تضمین کرده است. کارگر، برده نیست که کسی او را مجبور کند که حتماً بایستی در این کارخانه کارکنی. ولی با تمام این تفاسیل آیا کارگر می تواند کار نکند و یا به مدیر کارخانه حقوقی را که طالب آن است تحمیل کند. کارگر آزاد است که یا در خیابان گرسنه بماند و یا اینکه در کارخانه مشغول به کارگردد. در اینجا اجبار نه فیزیکی یعنی اینکه او را با ضرب دگنک و شلاق مجبور به کار کنند، بلکه یک اجبار اقتصادی است. اجباری که مشقت بار تر از اجبار فیزیکی است و دودمان ها بر باد داده است. ولی وقتی نیروی کار متوجه شد که با متشکل شدنش قادر است کوه را جابجا کند، قضیه کمی به نفع این طبقه تغییر می کند. به هر حال اگر نخواهیم از بحث اقتصادیمان دور شویم؛ در بازار خرید و فروش نیروی کار مثل خرید و فروش دیگر کالا ها همان چانه

زدن ها و همان تقلب ها و زرنگ بازی ها را می بینیم، منتها به شکل بسیار حاد تر و خشن تر آن. چون اینجا دیگر مسئله مرگ و زندگی در میان است. اقتصاد دانان بورژوازی همیشه ادعا می کنند که بهای نیروی کار تمام و کمال توسط سرمایه دار پرداخت می گردد و استثماری در کار نیست. در جواب باید گفت دستمزد بر مبنای چگونگی باز تولید نیروی کار پرداخت می گردد^{۳۹}. ولی کارگران در پروسه تولید،

(که ربطی هم به دستمزد او ندارد) کالا هائی را تولید می کنند که با آن بیگانه هستند. در حقیقت چیزی را که طبقه کارگر خودش بوجود می آورد، طبق قانون سرمایه داری صاحب آن نیست و با

آن بیگانه است. در سرمایه داری مالکیت خصوصی محترم است و نباید به آن خدشه ای وارد شود. و در اینجا سرمایه دار مالک همه آن چیزی است که تولید می گردد. اینکه کارگر در پروسه تولید، چقدر ارزش تولید می کند ربطی به دستمزد او ندارد. استثمار از همین بیگانگی نیروی کار نسبت به تولیدات خودش سرچشمه می گیرد. تولیدات او نه مال اوست نه ربطی به کم و زیادی دستمزدش دارد. در حقیقت کارگران با ارزش

^{۳۹} - " فعلاً کاری به این نداریم که سرمایه در عمل و نیز در گرایش عام خود از نظام دادو ستد استفاده می کند تا با فروش کالا به قیمتی بالاتر از آنچه در شرائط معین اجتماعی لازم است از کار لازم کارگر تا آنجا که ممکن است بقاءد. فرض ما در اینجا این است که دستمزد همیشه باید از نظر اقتصادی، یعنی با توجه به قوانین عام اقتصاد، در حد عادلانه ای پرداخت شود. سرچشمه تناقضات را باید در شرائط عام و معمولی پیدا کرد و نه بر مبنای دوز و کلکی که این و یا آن سرمایه دار عملاً ممکن است سوار کند." به نقل از گروندریسه کارل مارکس

افزایی که در پروسه تولید انجام می دهند از طرفی سبب هرچه ثروتمند تر شدن سرمایه داران و از طرف دیگر باعث فلاکت خویش می شوند. کارگران در پروسه تولید غولی را پرورش می دهند و بر جامعه حاکم می کنند که خلاصی از آن تنها بدست خود کارگران میسر است. برخی از اقتصاد دانان لیبرال بر این عقیده هستند که اگر سرمایه داران مقید شوند که دست مزد کارگران را تمام و کمال پرداخت نمایند دیگر استثماری در کار نخواهد بود و همه چیز به خوبی و خوشی پیش خواهد رفت. ما در اینجا نشان دادیم که اساساً بحث سر پرداخت کم و زیاد دستمزد نیست بلکه بحث بر سر خود وجود دستمزد است. بحث بر سر مالکیت است. یعنی اینکه چه کسی صاحب تولیدات است؟ کارگران یا سرمایه داران؟

فرق کالائی بودن نیروی کار با کالاهای دیگر در این است که نیروی کار به خودی خود و برای صاحب آن یعنی کارگر داری هیچ ارزشی نیست مگر به چیزی اطلاق گردد ولی خود ایجاد کننده ارزش است. همانطور که وزن خود بخود دارای ارزش نمی باشد، مثلاً نمی توان گفت دو کیلو، خوب دو کیلو چی؟ یعنی باید به چیزی نسبت داده شود و گفته شود دو کیلو گندم یا دو کیلو پیاز. نیروی کار هم همینطور تا خود را در تغییر طبیعت درگیر ننماید و آن را برای ساختن و یا کاشتن بکار نیاندازد به خودی خود دارای ارزش نیست. در صورتی که کالا های دیگر برای دارنده آن و به

خودی خود هم دارای ارزش مبادله است و هم دارای ارزش مصرف. ولی نیروی کار برای دارنده آن دارای ارزش مصرف و مبادله نیست. ولی هنگامی که توسط سرمایه دار خریداری شد و سرمایه دار در مدت زمان معینی صاحب این کالا یعنی نیروی کار گردید، و سرمایه دار این کالای زنده را با محمول کار جوش داد یعنی شرایطی پدید آورد تا کارگر بتواند بر روی محمول کار کار نماید و ارزش جدیدی تولید نماید، هم دارای ارزش مصرف و هم دارای ارزش مبادله می گردد. بی ارزش بودن نیروی کار برای صاحب آن را در مواقع بی کاری کارگران می بینیم که فلاکت و بدبختی روز افزونی برای آنان به ارمغان می آورد. و کارگران بدون اینکه بتوانند از نیروی کار خود که در بیشتر اوقات در شرایط بسیار خوبی هم قرار دارد استفاده کنند و درست به علت جدائی آنان از طبیعت و وسائل تولید شان، این نیروی کار بلااستفاده و بی فایده برای صاحب آن جلوه گر می شود درست از این منظر است که سرمایه داران این تصور که اینان هستند که به کارگران نان می دهند تا از گرسنگی نمیرند را می توانند در جامعه رواج دهند.

درست است که در جامعه اینطور بنظر میآید که خرید و فروش نیروی کار مانند تمام خرید و فروش های جامعه یک امر طبیعی است. ولی این نکته را نباید از نظر دور داشت که یک خریدار نیروی کار به عنوان صاحب

وسائل تولید ظاهر می شود و طرف دیگر معامله فروشنده نیروی کار صاحب چیزی نیست مگر نیروی کار خویش که به اجبار در پیوند با تولید ارزش پیدا می کند. یعنی وجود دو طبقه کارگران و سرمایه داران در جامعه باید مفروض باشد تا این معامله صورت بگیرد.

" این امر که فروش نیروی کار شخصی (به شکل کار خویش یا به شکل کار مزدوری) نه به مثابه پدیده ای تصادفی، بلکه مانند شرایط اجتماعی نمونه وار تولید کالا تجلی می کند و این واقعیت که سرمایه پولی در مقیاس جامعه به انجام نقش مورد مطالعه کنونی مامبادرت می ورزد، روند های تاریخی را مفروض می دارد که طی آن پیوند بدوی وسائل تولید و نیروی کار گسیخته شده است و در نتیجه آن توده مردم، یعنی زحمت کشان، فاقد وسائل تولید و زحمت نکشان بـمـثـابـه مالکین این وسائل، در برابر یکدیگر قرار می گیرند..."

کاپیتال جلد دوم صفحه ۴۴ کارل مارکس

کار اضافی چیست؟



چرا آنقدر برای سرمایه دار مهم است که، نیروی کار را بخرد؟
ما نشان دادیم که کالاها دارای دو جنبه بسیار مهم هستند. یکی ارزش

مصرف و دیگری ارزش مبادله که در باره آن توضیح داده شد. نیروی کار نیز همچون دیگر کالاها دارای دو جنبه بسیار مهم ارزش مصرف و ارزش مبادله است. ارزش مبادله نیروی کار برابر است با ارزش کالاهائی که برای امرار معاش کارگر و خانواده او لازم است. همانطور که گفته شد این وسائل معیشت کارگر از نظر تاریخی و جغرافیائی جا به جا فرق میکند.

یعنی ارزش نیروی کار در جوامع مختلف، متفاوت است. و این تفاوت به خیلی عوامل بستگی دارد. محاسبه ارزش نیروی کار را **قیمت نیروی کار** یا همان **مزد** می گویند. نیروی کار اگر به درد کسی نخورد یعنی مصرفی نداشته باشد، خرید و فروش نیز نمی گردد پس نیروی کار باید دارای ارزش مصرف باشد تا خرید و فروش گردد. ارزش مصرف نیروی کار همان بکارگیری این نیرو در تولید است. ولی ارزش مصرف نیروی کار با کالا های دیگر یک فرق اساسی دارد و آن این است که مصرف نیروی کار در تولید، ارزشی، اضافه بر ارزش خود تولید می نماید. در این باره بیشتر باید توضیح داد.

برگردیم سر جوارهای کوکب خانم این جورابه های بافته شده کوکب خانم اگر صد بار هم دست به دست گردد چیزی به آنان اضافه نمی شود. منظور اینکه، ارزش آنان تغییری نمی کند. آخر، چرا باید ارزش آنان تغییر کند؟

فرض کنیم که آقای «الف» جورابها را از قرار جفتی بیست تومان از کوکب خانم می خرد و به آقای «ب» از قرار جفتی بیست و پنج تومان می فروشد و آقای «ب» آنان را از قرار جفتی سی تومان به آقای «ج» می فروشد و همینطور الی آخر. تا چقدر می توان جلو رفت. مسلماً نمی توان تا بینهایت جلو رفت و فی المثل بعد از صد ها دست که گشت جورابها برسد به جفتی هزاران تومان. آنوقت خریدار آخری احساس حماقت می کند چون خیلی راحت می توانست جورابها را از کوکب خانم جفتی بیست تومان بخرد. بیست تومان هزار دست هم بگردد همان بیست تومان است. در حقیقت در خرید و فروش، به ارزش واقعی کالا چیزی اضافه نمی شود. ما گفتیم که ارزش یک کالا برابر با مقدار زمان کاری است که در آن جامعه برای تولید آن معمول است. یعنی کار اجتماعاً لازم برای تولید کالا، که صحبت آن را قبلاً کرده بودیم. برای یاد آوری مجدداً آن را گفتم چون بسیار مهم است. پس در یک معامله واقعی، کالا ها با ارزش های واقعی خود به دست مصرف کننده می رسند.^{۴۰} در باره ارزش کار هم که صحبت کردیم. حالا یک سرمایه دار می خواهد کارخانه ای راه بی اندازد و چیزی را تولید کند. فی المثل جوراب می خواهد تولید کند. خوب ابتدا باید یک بنا را برای

^{۴۰} - ما برای بررسی علمی پدیده، جداً از دوزو کلک و کلاهدرداری ها و اختکارات که به طور روزمره در جوامع سرمایه داری انجام می گیرد و جزء لاینفک آن به حساب می آید پرهیز نموده ایم.

کارخانه بخرد یا اجاره کند و سپس ماشین آلات لازم را تهیه نماید. از قبیل ماشین بافندگی، ماشین دوخت، ماشین برای شستشو و خشک کن، و... که مسلماً پول زیادی هم بابت آنان باید بپردازد. حالا باید در پی تهیه مواد اولیه برای تولید جوراب باشد. مثلاً نخ، سوخت یا برق برای ماشین آلات، و خرج نگهداری و تعمیرات و ... خوب اینها را که خرید، یک چیز کم دارد و آن نیروی کار است. باید محاسبه کند که چقدر نیروی کار احتیاج دارد، تاماشینها بتوانند با حداکثر ظرفیت خود کار کنند. خوب مسلم است که هرچه تولید بیشتر باشد سود کارخانه دار ما بیشتر خواهد بود. ولی نمی توان به دلخواه هرمیزان نیروی کار را برای افزایش تولید، بکارگرفت. تعداد کارگران، کاملاً به ماشین آلات و مواد اولیه از پیش تهیه شده وابسته است. در حقیقت مقدار سرمایه گذاری در تولید محدود کننده بکارگیری تعداد کارگران در تولید است. ضمناً، اگر فرض کنیم که ماشینها بعد از ده سال از کار می افتند و یا از رده خارج می شوند. چون معمولاً با اینکه هنوز ماشین آلات قابل استفاده هستند و آنان را می توان در تولید بکارگرفت، با ورود ماشین آلات مدرن تر به بازار، استفاده از ماشین آلات قدیمی تر به صرفه نخواهد بود و در حقیقت به نوعی ارزش مصرف خویش را از دست می دهند. فرض می کنیم سرمایه دار ما بابت ماشین- آلات شش میلیون تومان پرداخت کرده باشد (با خرج نگهداری و تعمیرات آنان در همین دوره

ده ساله). و استهلاک کامل ماشین را به هر شکلی، ده سال در نظر بگیریم، استهلاک ماشین آلات را در سال می توان اینطور محاسبه کرد:

$$\frac{\text{ارزش کل ماشینها تومان } 6,000,000}{10 \text{ سال}} = \text{خرج استهلاک ماشین آلات در سال تومان } 600,000$$

حال اگر ما سال را سیصد روز کاری در نظر بگیریم، میزان استهلاک ماشین آلات در روز این طور محاسبه می شود:

$$\frac{\text{تومان } 600,000 \text{ خرج استهلاک ماشین آلات در سال}}{300 \text{ روز}} = \text{تومان } 2000$$

مصرف ماشین آلات در روز

برای بافت جوراب مسلماً مقداری نخ و یاپشتم، سوخت، برق و روغن برای روغن کاری ماشین آلات و چیزهایی از این قبیل لازم است. فرض می کنیم همه اینها ۲۰۰۰ تومان شود. فرض می کنیم که خرج ساختمان کارخانه نیز ۲۰۰۰ تومان در روز می شود (خرج نگهداری، آب، برق و ...). در ضمن سرمایه دار ما برای اینکه جوراب تولید کند احتیاج به نیروی کار کارگر دارد، وگرنه تولیدی در کار نخواهد بود. خوب آنرا نیز باید تهیه کند. فرض می کنیم که در این تولید بخصوص برای اینکه این

تعداد ماشین آلات بکارگرفته شود سرمایه دار ما احتیاج به سی کارگر دارد اگر مزد هر کارگر بابت هشت ساعت کار در روز را ما فرضاً ۱۲۰ تومان در نظر بگیریم، خواهیم داشت:

تومان ۳۶۰۰ = تعداد کارگران 30×120 تومان مزد هر کارگر
(مبلغ پرداختی سرمایه دار بابت مزد کارگران در یک روز)

با این حساب با جمع زدن کلیه مخارج در روز خرج روزانه کارخانه فرضی را می توانیم حساب کنیم.

استهلاک ماشین آلات در روز	تومان ۲۰۰۰
مواد اولیه و... در روز	تومان ۲۰۰۰ +

بابت هشت ساعت کار سی کارگر در روز	تومان ۳۶۰۰ +
جمع مخارج سرمایه دار برای تولید در روز	تومان ۹۶۰۰ =

اگر ما فرض کنیم که تولیدی کارخانه ششصد جفت جوراب در روز می باشد و او آنها را جفتی بیست تومان بفروش می رساند، آنگاه خواهیم داشت:

تومان $1200 = 20$ تومان قیمت هر جفت جوراب $\times 600$ جفت جوراب تولیدی (دریافتی بابت کل جوراب های تولیدی در روز)

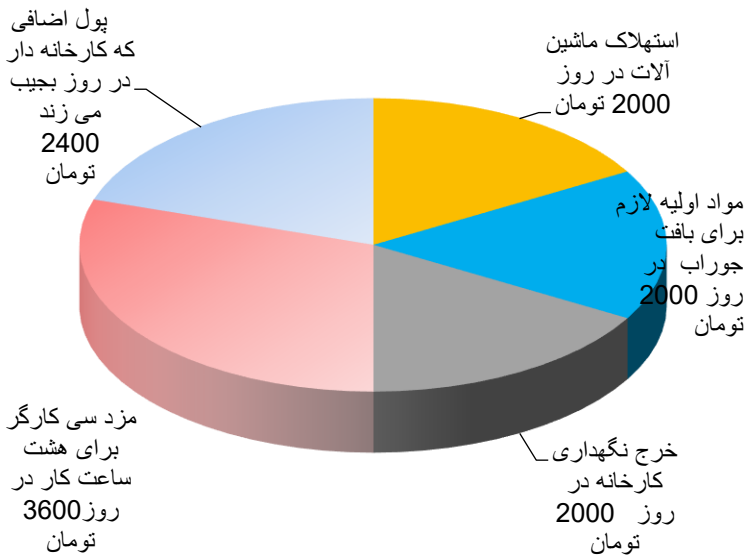
حال اگر کل مخارج سرمایه دار را از کل دریافتی او کم کنیم:

$$\text{تومان } 2400 = 9600 \text{ تومان کل مخارج} - 12000 \text{ تومان کل فروش}$$

در اینجا ما مشاهده می کنیم که سرمایه دار ما 2400 تومان در روز بیش از پولی که در تولید گذاشته گیرش آمده. مسلماً اگر چنین نبود اصلاً این کار را شروع نمی کرد. این پول از کجا آمده است؟

برای ساده تر کردن موضوع مورد بحث، ما از اعداد پیچیده و بزرگ صرف نظر کردیم. این اعداد و ارقام کاملاً غیرحقیقی هستند و فقط جنبه مثال دارند.

اگر تولید کارخانه را به شکل یک کیک در نظر بگیریم، در پایین چگونگی تقسیم کیک را در یک روز می بینیم.



بعضی از اقتصاد دانان بورژوازی فکر می کنند؛ این ماشین آلات هستند که کار می کنند و پول می سازند و در حقیقت افزایش ثروت را از کار کردن ماشین آلات می دانند. ولی همانطور که دیدید ما مقدار استهلاک ماشین را در اینجا حساب کردیم و جزو خرج سرمایه دار گذاشتیم. ولی باز مقداری که به اندازه ۲۴۰۰ تومان کارخانه دار گیرش آمده. ماشین نمی تواند! ایجاد ارزشی، اضافه بر آنچه که در تولید مصرف می شود

بکند. کسی بابت ماشین دوبار پول پرداخت نمی کند. یکبار ما استهلاک ماشین را حساب کردیم نمی شود که دوباره بگوئیم که ماشین مقداری هم زیادی ارزش در جورابها وارد کرده است، این غیر منطقی است. در حقیقت امر، ماشین، کالا ها را ارزان می کند نه گران. هر قدر بتوان در واحد زمان با ماشین بیشتر تولید کرد به همان نسبت ارزش کالا های تولید شده کمتر و کالا ارزان تر خواهد بود؛ چون نیروی کار نهفته در هر کالا ی منفرد کمتر می شود. مثلاً اگر یک کارگر با یک ماشین قدیمی قادر بود در دو ساعت پنج جفت جوراب تولید کند و حال با بکار گیری ماشین جدید بتواند ده جفت جوراب تولید نماید، یعنی اینکه این کارگر ارزشی که به هر جفت جوراب، اضافه نموده، نصف شده است. بعداً دوباره به این مسئله بر خواهیم گشت.

پس دوباره سوال ما که این پول اضافی از کجا می آید؟ هنوز به قوت خود باقی است. کمی دقیق تر به مسئله نگاه کنیم. سی کارگر در روز ۳۶۰۰ تومان می گیرند. یعنی هر کارگر روزی صد و بیست تومان بابت کارش دریافت می دارد. تا اینجا که مشکلی نیست؟

$$۱۲۰ \text{ تومان مزد هر کارگر} = \frac{۳۶۰۰ \text{ تومان مزد کل کارگران کارخانه}}{۳۰ \text{ تعداد کارگران کارخانه}}$$

خوب کوکب خانم ما که یکی از کارگران این کارخانه شده است روزی صد و بیست تومان عایدی دارد. در حقیقت طبق صحبت‌های ما در بالا، ارزش نیروی کار کوکب خانم روزی صد و بیست تومان است. که این پول را برای تجدید نیروی کارش که بتواند فردا سر حال سر کارش حاضر شود خرج می‌کند. کوکب خانم نیروی کارش را برای هشت ساعت در روز فروخته است. در حقیقت مزد کوکب خانم ربطی به تولید او ندارد. کوکب خانم بدون آنکه بداند و یا نقشی در تصمیم‌گیری تعداد تولیدی جوراب داشته باشد مزدش را بر مبنای امرار معاش خویش دریافت می‌دارد نه بر مبنای تولید. ببینید در بالا ششصد جفت جوراب در روز توسط کارگران تهیه می‌شود یعنی بطور متوسط هر کارگر روزی بیست جفت جوراب تولید می‌کند. پس کوکب خانم ما با کمک ماشین و همکاری با کارگران دیگر روزی بیست جفت جوراب از قرار دانه ای بیست تومان تولید می‌نماید که می‌شود به عبارت

چهار صد تومان. ^{۴۱} ۶۰۰ جفت جوراب به ارزش ۱۲۰۰۰ تومان

استهلاک ماشین آلات در روز	۲۰۰۰ + تومان
---------------------------	--------------

^{۴۱} - همکاری کارگران بخودی خود، بارآوری کار را بالا می‌برد و ضمن افزایش تولید سبب صرفه جویی در استفاده از محیط کار، انبار، مواد اولیه و ... می‌شود. این همکاری کارگران موهبتی است که سرمایه دار بدون صرف هیچ هزینه ای نصیبش می‌گردد. ضمن اینکه شدت کار را برای کارگران افزایش می‌دهد.

مواد اولیه و... لازم برای بافت جوراب در روز	+ ۲۰۰۰ تومان
خرج نگهداری کارخانه در روز	+ ۲۰۰۰ تومان
کل مخارج برای تولید ۶۰۰ جفت جوراب بدون در نظر گرفتن کارزنده. این ارزش به کالای جدید توسط نیروی کار بی کم و کاست اضافه گردیده است.	۶۰۰۰ تومان =

اگر این ۶۰۰۰ تومان را از ارزش کل ۶۰۰ جفت جوراب کم کنیم:

$$\text{ارزش جدیدی که نیروی کار ایجاد کرده است} \text{ ۶۰۰۰ تومان} = \text{۶۰۰۰ تومان} - \text{۱۲۰۰۰ تومان}$$

یعنی ده تومان از ارزش هر جفت جوراب ارزش جدیدی است که توسط نیروی کار ایجاد گردیده است. درحقیقت کارگر با نیروی کار خویش به هر قطعه کالا ده تومان اضافه کرده است. این ۱۰

تومان بیانگر بیشتر بودن ارزش جوراب نسبت به مواد غیر زنده ای است که برای تولیدش لازم بود. یعنی محصولات تولیدی، با کاری که روی آنها انجام می شود ارزشی بالاتر از

ارزش مواد اولیه و کلیه چیز های دیگری که برای تولید آن ضروری است، پیدا می کنند. این ارزش جدید بواسطه کاری که

روی آن انجام شده است پدید آمده است. ولی سرمایه دار، مزد کارگر را طبق ارزش آن، که هیچ ربطی به محیط تولید ندارد پرداخت می نماید. یعنی حداقل وسائل معیشت کارگر. بنابراین سوای اینکه نیروی کار چه مقدار ارزش آفرینی کرده است مزد خود را دریافت می کند. حال کوکب خانم بیست جفت جوراب در روز تولید می نماید. پس ارزشی جدیدی که کوکب خانم به این بیست جفت جوراب منتقل نموده است می شود:

تومان ۲۰۰ = ۱۰ تومان جدید منتقل شده به هر جفت جوراب $20 \times$ جفت جوراب
(ارزش جدید خلق شده توسط کوکب خانم در یک روز)

ولی ما می دانیم که مزد دریافتی کوکب خانم ما ۱۲۰ تومان در روز می باشد، بنابراین خواهیم داشت:

۱۲۰ مزد کوکب خانم در روز - ۲۰۰ تومان ارزش جدید تولید شده در روز توسط یک کارگر

۸۰ تومان =

این ۸۰ تومان را ما **اضافه ارزش** می نامیم. یعنی سرمایه دار از هر کارگر در روز ۸۰ تومان اضافه ارزش بیرون می کشد. کوکب خانم به هر جوراب ده تومان ارزش جدید وار می کند یعنی کافی است که دوازده جفت جوراب ببافد تا به اندازه مزدش کار کرده باشد. کوکب خانم در

هشت ساعت بیست جفت جوراب، یعنی هر ساعت، $2/5$ جفت جوراب می تواند ببافد. یعنی برای بافتن دوازده جفت جوراب کوکب خانم باید کمتر از ۵ ساعت کار کند، تا به اندازه مزد دریافتی خود کار کرده باشد.

$$\text{جفت جوراب در ساعت } 2/5 = \frac{20 \text{ جفت جوراب بافته شده در روز}}{8 \text{ ساعت کار روزانه}}$$

بنابراین اگر دستمزد کوکب خانم برابر دوازده جفت جوراب است می توان به اینصورت بیان کرد که کوکب خانم چهار ممیز هشت ساعت باید کار کند تا دستمزد خود را جبران نماید و بعد از این چهار ممیز هشت ساعت مابقی روز را دارد مجانی برای کارفرمای خویش کار می کند.

$$\frac{12 \text{ جفت جوراب به اندازه دستمزد کوکب خانم}}{2/5 \text{ جوراب در ساعت بافته می شود}} = 4/8$$

(ساعت کار لازم برای بافت ۱۲ جفت جوراب)

در حقیقت کوکب خانم اگر کمتر از پنج ساعت کار کند، به اندازه حقوق خود کار کرده است و مابقی روز را مجاناً برای سرمایه دار مجبور است کار کند. چرا مجبور است؟ به این دلیل ساده که سرمایه دار نیروی کار کوکب خانم را برای تمام روز خریده است و این موضوع که کوکب خانم در چند ساعت مزد خود را جبران می کند، ربطی به مزد او ندارد.

از طرف دیگر ۸۰ تومانی که کارخانه دار از نیروی کار کوکب خانم در روز بجیب می زند را که ما اضافه ارزش^{۴۲} می گوئیم، سهم سرمایه دار بابت هیچ کار مفیدی است که برای تولید انجام داده است. شاید سرمایه دار فریاد برآورد که من می توانستم بجای تولید دست به تجارت بزنم و کارگر نداشته باشم ولی برای اینکه تجارتی صورت بگیرد باید کالائی در بازار وجود داشته باشد یعنی تولید شده باشد حال سرمایه دار الف دست به تولید نزند سرمایه دار ب این کار را می کند. چه اگر تولیدی در کار نباشد کالایی هم نخواهد بود و بازاری هم برای خرید و فروش وجود نخواهد داشت. ممکن است بگوئید که بجای تولید می توانستم پولم را صرف خوش گذرانی بکنم. خوب بقول مارکس آنوقت بجای کالا برای فروش پشیمانی نصیبش می شد.

جدول زیر بیان گر مطالبی است که در بالا ذکر شد:

^{۴۲} - " بهره ارضی، ربح، و سود صنعتی فقط نام های مختلف بخش های مختلف ارزش اضافی کالا و یا نام های مختلف کار پرداخته نهفته در کالا هستند و همه آنها به طور یکسان از این منبع و فقط از این منبع برداشت می شود. " مزد، بها، سود کارل مارکس

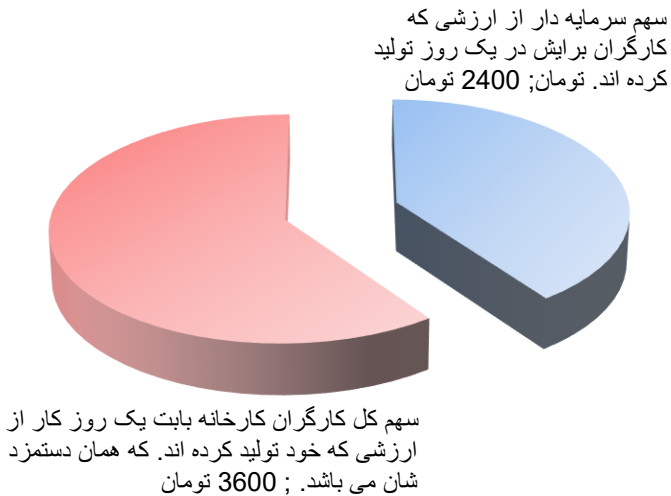
۲۰۰ تومان	ارزش جدیدی که نیروی کار در کل به جوراب های تولید شده وارد می کند
۱۰ تومان	ارزش جدیدی که نیروی کار در هر واحد کالا وارد می کند
۱۰ تومان	ارزش مواد خام، استهلاک ماشین آلات، و... که توسط نیروی کار به کالای جدید منتقل می گردد در هر واحد کالا
۴۰۰ تومان	ارزش کل جورابهای بافته شده
۲۰ تومان	ارزش یک جفت جوراب
۲۰ جفت	تعداد جفت جورابهای بافته شده توسط یک کارگر
در روز	
ساعت کار = هشت ساعت	

۲۰۰	۱۰	۱۰	۴۰۰	۲۰	۲۰ جفت	۸ در روز
تومان	تومان	تومان	تومان	تومان		

۱۲۰	۱۰	۱۰	۲۴۰	۲۰	۱۲ جفت	۸، ۴
تومان	تومان	تومان	تومان	تومان		س ۳ ک ۵ ک ۶
برابر است با مزد کارگر در یک روز						
۲۰۰۸-۱۲۰ = ۰	اضافه ارزشی که سرمایه دار از یک کارگر بیرون می کشد در روز					
۸۰ X ۳۰ = ۲۴۰۰	اضافه ارزشی که سرمایه دار از کل کارگران در روز بیرون می کشد					

پس شاهد هستیم که کوکب خانم با حدود پنج ساعت کار، حقوق دریافتی خود را جبران کرده است و سه ساعت بقیه را برای سرمایه دار، دارد مجانی کار می کند. این را ما **کار اضافی** کارگر می نامیم، که بابت آن هیچ پولی دریافت نمی دارد.

اینبار کیک ما برای یک روز کار در کارخانه چنین می شود.^{۴۳}



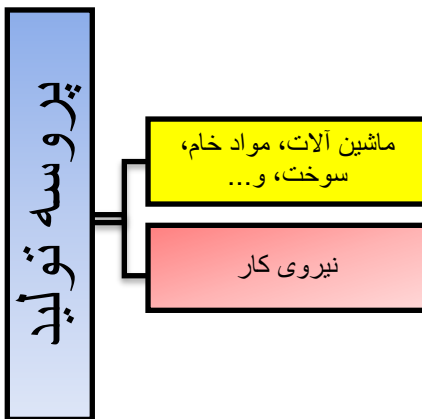
^{۴۳} - البته باز باید متذکر شوم که این ارقام فقط برای روشن شدن موضوع است وگرنه در واقعیت امر درآمد کارخانه داران بسیار بیش از مقداری است که ما در اینجا برآورد کرده ایم . در اینجا سهم کارخانه دار از درآمد کارخانه برابر است با سهم بیست کارگر ولی در واقعیت جوامع امروزی سهم سرمایه داران دهها و بلکه صد ها برابر این رقم می باشد.

در نظام ارباب رعیتی ارباب سهمی از محصول کشاورز را از او می گرفت که این سهم بر مبنای سنت و شرایط تولیدی محل و از همه مهم تر بر مبنای اینکه از وسائل تولید چقدرش را ارباب تأمین می کند در نوسان بود. بدین سان زارع سهمی از محصول که از نصف تا ثلث محصول را در بر می گرفت نصیبش می شد. ولی در سرمایه داری کارگر، کاری به محصول تولیدی ندارد. کل محصول تولید شده متعلق به سرمایه دار است. منتها کارگر مزد خود را بر مبنای قیمتی که در بازار وجود دارد و بر مبنای معیشت کارگر تعیین شده است دریافت می دارد، نه تولید او. دهقان یا زارع، سهمی از محصول کارش را دریافت می کرد. کارگر پول بخشی از ساعت کارش را در روز که مزد نام دارد دریافت می دارد. کشاورز شریک بخشی از تولید خودش بود، ولی کارگر کاملاً با تولید خویش بیگانه است و به او مربوط نیست که چه تولید می کند. تولید کشاورز فردی یا خانوادگی است، ولی تولید کارگر اجتماعی است. شخص کارگر در تولید بخش کوچکی از کالا سهیم است و نمی تواند بگوید فلان کالا را من شخصاً تولید کرده ام، چون در پروسه تولید یک کالا صد ها کارگر سهیم هستند. بنابر این، یک کارگر منفرد، از نظر اجتماعی عددی نیست ولی، طبقه کارگر، تولید کنندگان ثروت جامعه هستند.

خب ما به خاصیت جادویی نیروی کار پی بردیم و آن اینکه به کالا ها ارزش می افزاید. ولی یک خاصیت دیگر نیروی کار این است که با مصرف کردن مواد اولیه در روند تولید، ارزش آن مواد را نیز حفظ می کند. خوب سرمایه دار می بیند در بازار کالائی وجود دارد که اگر آنرا بخرد و به مصرف رساند (مصرف نیروی کار همان بکار گیری کارگر در تولید است.) نه تنها ارزش آن کم نمی شود (مثل ماشین آلاتی که خریده) بلکه برای صاحبش که خود سرمایه دار باشد ارزش افزائی می نماید. و آن کالای جادویی نیروی کار است. حال متوجه می شویم که ثروت یک جامعه که به شکل انبوهی از کالاها بنظر ما می رسند، کجا متولد می گردد. در جایی که سهم تولید کنندگان این ثروت از آن بسیار ناچیز است.

سرمایه متغیر و سرمایه ثابت

همانطور که دیدیم، سرمایه یک سرمایه دار برای شروع تولید به دو بخش تقسیم می شود. یک بخش برای خرید کالاهائی نظیر ماشین آلات و مواد خام، سوخت، و غیره، یک بخش هم برای خرید کالائی به نام نیروی کار.



ولی نیروی کار با بقیه کالاها فرق اساسی دارد به همین خاطر هم ما آنرا از دیگر کالاها جدا کردیم. در اقتصاد بورژوازی این کار را نمی کنند و

برای اینکه خاصیت نیروی کار را پرده پوشی کنند. آن را مثل دیگر کالاها به حساب می آورند. و حد اکثر اگر بخواهند لطفی کرده باشند نیروی کار را هم تراز با ماشین قلمداد می کنند. و از این طرفد نتیجه می گیرند که اگر سرمایه دار حق کارگر را بدهد همه چیز به خوبی و خوشی پیش می رود و اجحافی نیز در کار نخواهد بود. ولی ما در اینجا پوچی این سخن را می خواهیم نشان دهیم. ما می خواهیم نشان دهیم که هرچه سرمایه دار خوش نیت و آدم خوبی باشد، باز دارد از قبل کارگر زندگی می کند. خوب چه فرقی است ما بین کالائی به نام نیروی کار و کالا های دیگر؟

معمولاً مصرف یک کالا سبب کم شدن و یا نابود شدن ارزش آن کالا می گردد. تنها در پروسه تولید است که این اتفاق نمی افتد یعنی نیروی کار ارزش موادی را که در تولید مصرف می شود، حفظ می کند. سرمایه دار ما برای تولید جوراب که مبادرت به خرید پشم و نخ و ماشین آلات و ... می نماید، وقتی تمام اینها در پروسه تولید قرار گرفتند و به مصرف رسیدند، نه تنها ارزش آنها کم نمی شود بلکه برای تهیه جوراب ارزش آنها باقی می ماند و حفظ می شود. این حفظ ارزش مواد مصرفی یکی از خاصیت های مهم نیروی کار است. مثلاً در مثال بالا سرمایه دار ما شش هزار تومان بابت اینجور چیزها برای تهیه ششصد جفت جوراب می

پردازد یعنی هر جوراب حاوی ۱۰ تومان مواد اولیه، ماشین آلات، سوخت و...

(به هر جفت جوراب) تومان $10 = 600 \div 6000$ تومان

پس ارزش تمام این چیزها که در تولید مصرف می شود حفظ می گردد. چون ارزش این چیزها عیناً بدون کم و کاست وارد ارزش کالای تولیدی می گردد، سرمایه ای که بابت اینها پرداخت می شود را سرمایه ثابت می گوئیم.

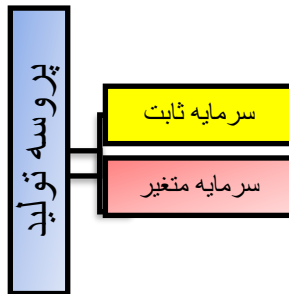
پس سرمایه ثابت در پروسه تولید نه اضافه می گردد نه کم. بلکه عیناً وارد محصول می شود.

حال خود نیروی کاری که این ارزش سرمایه ثابت را به کالا منتقل می نماید چی؟



باز در مثال بالا می بینیم که نیروی کار ضمن اینکه ارزش سرمایه ثابت را در تولید حفظ می نماید، خود نیز با کاری که در پروسه تولید بر روی کالا انجام می دهد ارزشی جدید به کالا می افزاید. ما قبلاً صحبت کردیم که هر کار مفیدی ایجاد ارزش می نماید. خوب سرمایه دار بابت نیروی کار که برایش تولید ارزش می نماید و اضافه شدن سرمایه اش مدیون آن است، باید پول بپردازد. آن بخش از سرمایه که صرف خرید نیروی کار می شود **سرمایه متغیر** نام دارد. پس چنین خواهیم داشت:

در حقیقت سرمایه سرمایه دار که قرار است در روند تولید قرار گیرد از دو بخش مجزا از هم تشکیل می شود سرمایه ثابت و سرمایه متغیر که این دو بخش در پروسه تولید به هم جوش می خورند، به هم می پیوندند تا پروسه تولید را تکمیل کنند.



پروسه تولید

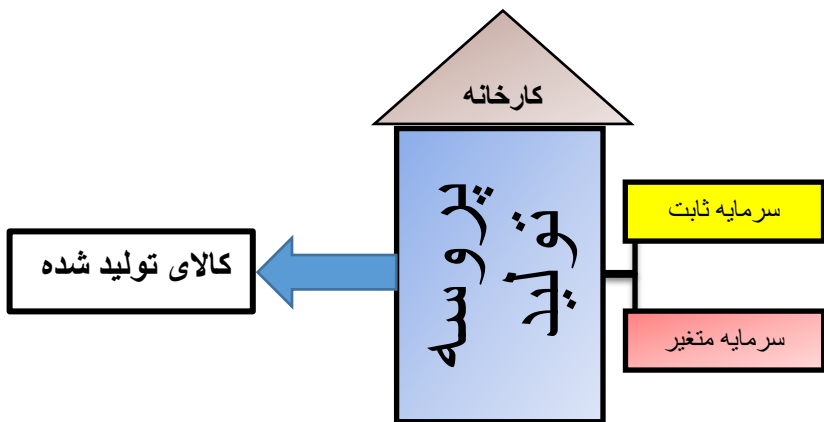
پروسه تولید جائی است که سرمایه متغیر (نیروی کار) و سرمایه ثابت (تمام عوامل و وسائل تولیدی غیر از انسان) بهم جوش می خورند. کاری که کارگر انجام می دهد، این است که مواد خام را با کمک ماشین آلاتی که سرمایه دار در اختیارش گذاشته، طی پروسه کار، تبدیل به آن کالائی می نماید که مورد نظر سرمایه دار است. در اینجا کارگر هیچ حقی برای پرسش در مورد شیوه تولید، چگونگی آن، و یا نوع کالای تولیدی ندارد. کارگر به علت اینکه نیروی کارش برای مدتی معین توسط سرمایه دار خریده شده است باید آن کند که سرمایه دار می گوید. ولی همانطور که گفته شد کارگر در چند ساعت به اندازه مزد یک روز کاری خود، کار انجام می دهد و مابقی روز کاری، باید برای سرمایه دار مجاناً کار کند تا او بتواند سرمایه اش را فزونی بخشد. در غیر این صورت تولیدی به نام تولید سرمایه داری وجود نداشت. چون تنها انگیزه تولید برای سرمایه دار افزایش سرمایه اش است و اگر چنین اتفاقی نیافتد فوراً

در کارخانه اش را می بندد. حالا دیگر کار بجائی رسیده است که سرمایه داران اگر سودشان به یک اندازه معینی نرسد تولید را متوقف می نمایند. می بینیم که پروسه تولید کاملاً در اختیار سرمایه دار است و اوست که حاکم مطلق و خدای پروسه تولید است. در پروسه تولید کارگر از هیچ آزادی برخوردار نیست و باید غلام حلقه بگوش سرمایه داران باشد. در حقیقت شیشه عمر کارگران به نوعی در دست سرمایه داران است، چراکه در هر لحظه که سرمایه دار تصمیم بگیرد می تواند حتی کل تولید را بخواباند و کارگران را به خیابان بریزد. ما شاهد این جریان بیرون ریختن دسته جمعی کارگران به خیابانها در بحرانهای اقتصادی هستیم.

به پروسه تولید برگردیم. در پروسه تولید، همانطور که گفته شد، نیروی کار با تولید کالائی جدید ارزش مواد اولیه را در آن کالا حفظ می کند. یعنی در پروسه تولید فی المثل کفش، ارزش چرم که جزو مواد اولیه کفش است، بی کم و کاست توسط نیروی کار وارد ارزش کفش می شود. هم چنین ارزش ماشین آلاتی که در تولید کفش توسط نیروی کار بکارگرفته می شوند نیز در اینجا بتدریج وارد ارزش کفش می شود. پس نیروی کار در اینجا دو کار مهم انجام می دهد.

اولاً: ارزش سرمایه پیش ریخته شده در تولید را حفظ می کند.

ثانیاً: ارزش سرمایه را افزایش می دهد. یعنی کالا هائی تولید می کند که جمعاً ارزششان از سرمایه پیش ریخته سرمایه دار بیشتر است.



در پروسه تولید دانستن چند نکته ضروری است.

اول اینکه: زمان بکار رفته در تولید کالا باید با زمان کاری که در جامعه بطور متوسط برای تولید آن کالا ضروری است مطابقت داشته باشد. یعنی سرعت تولید کمتر از مقداری که جامعه برای تولید آن کالا در نظر گرفته است نباشد وگرنه، کالا گرانتر از معمول در می آید و قابلیت رقابت را ندارد. یعنی فی المثل نباید بجای ماشین نخ ریزی، چرخ ریسندگی دستی به دست کارگر داده شود.

دوم اینکه: " نیروی کار باید در رشته مشخصی که مورد استفاده قرار می گیرد دارای درجه متوسطی از آمادگی و مهارت و سرعت باشد که در آن رشته متداول است.... به همین سبب است که سرمایه دار با نگرانی تمام مراقب است که مبادا لحظه ای بدون کار تلف بشود."

کاپیتال - جلد اول - کارل مارکس

و سوم اینکه: مواد خام و وسائل کار بیهوده حیف و میل نشود. چون دور ریز بیهوده مواد خام در پروسه تولید، در ارزش کالا های تولید شده تجلی پیدا نمی کند. مثلاً مقدار معینی چرم برای دوخته شدن یک کفش، در جامعه ضروری است. (با در نظر گرفتن کلیه دور ریز های آن) حال اگر کسی با برش بد چرم مقدار دور ریز آن را زیاد کند آن زیادی دور ریز به ضرر تولید کننده می باشد، ولذا تولید گرانتز از ارزش واقعی خود در بازار تمام می شود و در نتیجه نمی تواند با کالاهای مشابه رقابت کند. یک اتفاق دیگر در پروسه تولید سرمایه داری می افتد که بسیار مهم است و آن اجتماعی شدن تولید است. برای روشن شدن مسئله از مثالی شروع می کنیم.

نفت از دیر باز برای بشر شناخته شده بود. طبق گفته هرودوت بیش از چهار هزار سال پیش، بابلیان از آسفالت برای ساختن دیوار و برج استفاده می کردند. در ایران باستان طبقات بالائی جامعه از قرصهائی که حاوی نفت بود بعنوان دارو استفاده می کردند. در چین اولین چاه نفت در ۳۴۷ سال بعد از میلاد حفر شد. چینیه‌ها از نفت به عنوان سوخت برای تبخیر آب شور به منظور بدست آوردن نمک استفاده می کردند. محمدبن زکریای رازی اولین بار نفت را از راه تقطیر تصفیه نمود. ولی می بینیم که تولید نفت برای جوامع آن دوران چیز بی اهمیت و علی السویه ای بوده است. دایره تنگ تولیدات محلی باعث می شد که نفت نتواند جایگاه ویژه خود را پیدا کند. عمده تولیدات جامعه منوط می شد به تولیدات کشاورزی پر اکنده. تنها بعد از انقلاب صنعتی و بوجود آمدن کارخانجات در سطح وسیعی در اروپا و پیرو آن **اجتماعی شدن روز افزون تولید**، بتدریج نفت جایگاه ویژه امروزی خود را به عنوان یک کالای فوق العاده مهم کسب کرد.

اگر دقت کنید نفت خام که با صرف هزینه های گزاف و مشقت زیاد از دل زمین بیرون کشیده می شود، به صورت خام به درد کسی نمی خورد. این ارزش مصرف بسیار زیادنفت خام از این روست که تولید در جامعه سرمایه داری یک روند اجتماعی است. نفت خام می تواند در پالایشگاههای نفت برای تهیه صدها فرآورده مورد استفاده قرار گیرد و یا در صنایع

پتروشیمی برای تهیه انواع پلاستیک ها، همینطور می تواند در صنعت دارو سازی به کار گرفته شود و دهها مثال دیگر. همه اینها گفته شد تا نشان داده شود که در جامعه امروزی تولیدات مثل زنجیر به هم دیگر وابسته هستند و در هم گره خورده اند. همینطور که تولیدات کارگران در قسمت استخراج نفت به تنهایی به دردی نمی خورد، کارگران پالایشگاهها نیز بدون کارگران در بخش اکتشاف و استخراج صنعت نفت ول معطل هستند و همینطور کارگران نیرو گاههای برق با سوخت های فسیلی بدون این دو دسته باید بروند غاز بچرانند و اگر جلو تر برویم می بینیم که کارگران کارخانجات آدامس سازی بدون کارگران فوق الذکر هیچ کاری از دستشان بر نمی آید. بنابراین در سیستم سرمایه داری تولیدات کاملاً اجتماعی شده اند و میلیون ها کارگر سراسر جهان به هم مربوط و هم سر نوشت گشته اند.

در جهان امروز چنان تولیدات مانند زنجیر بهم پیوسته هستند که جدا شدن یکی از تولیدات از این زنجیره مستقیماً به همه تولیدات دیگر تأثیر می گذارد. به طور مثال چوب را در نظر بگیریم که ابتدا از جنگل باید توسط نیروی کار بریده شود.





سپس کارگران با ماشین آلات مخصوص آنها را در جایی جمع کرده و برای بارگیری آماده می کنند.



این چوبها با وسائل نقلیه باید به کارخانه چوب بری منتقل گردند.



در کارخانه چوب بری ابتدا کنده های درخت برای برش آماده می گردند.



در آنجا چوبها بنابر احتیاج و تقاضای بازار به اندازه دلخواه بریده می گردد.



چوبها برای مصارف مختلف بازار بسته بندی شده و روانه بازار می شود.

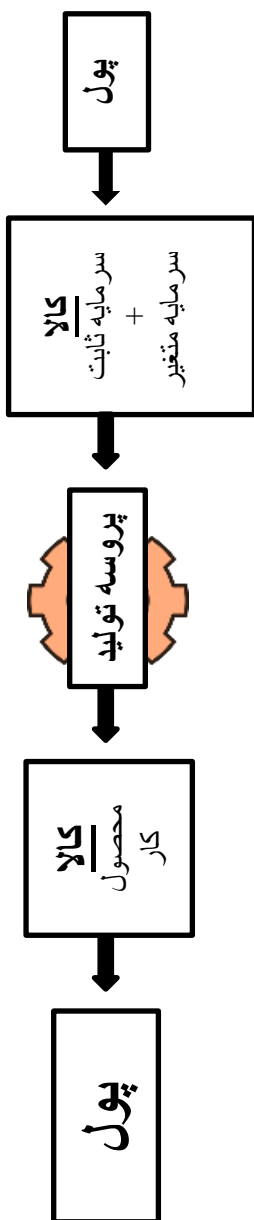


برای اینکه تبدیل به درب و یا پنجره و یا مبل گردد، کارگر نجار باید مجدداً بر روی آن کارهای مختلفی انجام دهد. می بینیم که چوب در جایی که فرآورده کار

است. مانند چوبی که از جنگل بریده شده است، در جای دیگر محمول کار^{۴۴} می گردد. مثلاً در کارخانه چوب بری. و در هر مرحله و با هر تغییر شکل ارزشی به اندازه کاری که بر روی آن شده است به آن افزوده می گردد. به بیان دیگر کارگر وقتی در حال کار بر روی محمول کار است، این محمول

^{۴۴} - منظور از محمول کار، شینی و یا اشیائی است که کارگر روی آن کار انجام می دهد تا تبدیل به کالائی دیگر شود.

کار، حاصل کار تعدادی کارگری است که قبلاً بر روی آن کار انجام داده اند و آن را بدین شکل در آورده اند که کارگر فعلی می تواند بر روی آن کار کند و به شکل دلخواه در آورد و این روند تا مصرف نهائی ادامه دارد. در حقیقت کالا با هر کار جدیدی که بر روی آن انجام می گیرد ارزش مصرف نوینی پیدا می کند که با ارزش مصرف قبلی آن متفاوت است. فکر می کنم این مورد از زوایای متفاوت بررسی شد و حالا سعی می کنیم که پروسه و یا روند تولید را بیشتر و از نزدیکتر مورد بررسی قرار دهیم.



اضافه ارزش و درجه بهره کشی از نیروی کار

در بالا دیدیم که حاصل تولید کارگر مقداری کالا است. مسلماً سرمایه دار این کالا ها را برای مصرف شخصی خود نیاز ندارد. اگر اینطور بود، دیگر تولید سرمایه داری هم مطرح نبود. سرمایه دار فقط به یک منظور خواهان تولید این کالا ها است. و آن اینکه آنها را در بازار بفروشد و به پول تبدیل کند. اگر این کالا ها را که فروخت، پولی بیش از آنکه در ابتدای پروسه تولید پرداخت نموده بود بدست نیاید، سرمایه دار بیهوده وارد این کسب و کار شده است. ولی همانطور که گفته شد ارزش کالاهای بدست آمده بعد از تولید به واسطه کاری که روی آن انجام شده است بیش از

ارزش کالاهائی است که در ابتدا خریداری شده است. پس سرمایه دار ما می تواند آنها را بیش از مقداری که ابتدا سرمایه گذاری کرده است، بفروشد. این ارزش اضافی که سرمایه دار کسب نموده است را **اضافه ارزش** می نامیم.

طبق همان مثال بالا چنین داریم: به شکل مقابل توجه کنید.
ولی همانطور که گفته شد در بالا پول دومی بیش از پول اولی است. اگر ما پول اولی را **پ اولی** و پول دومی را **پ دومی** نام گذاری
پ دومی - پ اولی = اضافه ارزش

درحقیقت سرمایه دار برای اینکه صرفاً ارزش مصرفی تولید کرده باشد مبادرت به سرمایه گذاری نمی کند، بلکه ارزش مصرف کالای تولیدی از آنجهت برای سرمایه دار اهمیت دارد که اولاً بتواند مبادله شود یعنی دارای ارزش مبادله باشد ثانیاً این ارزش مبادله از ارزش سرمایه پیش ریخته بیشتر باشد. یعنی می خواهد کالائی تولید کند که ارزشش از مجموعه کالا هائی که وی برای تولید صرف کرده بیشتر باشد.

در اینجا دهان بعضی ها کف می کند و عصبانی می شوند که اگر سرمایه دار وسائل تولید را در اختیار کارگر نمی گذاشت آیا او می توانست تولیدی انجام دهد؟ آنها استدلال می کنند که سرمایه دار با به خطر انداختن سرمایه اش کارگران را که هیچ چیزی ندارند بجز نیروی کارشان، بکار

گمارده که هم کارگران مثل خیلی های دیگر بی کار نباشند و نانی به کف آورند و هم خود مقداری سود ببرد. سرمایه دار هم با حجب و حیا می گوید که آری او جز نیت خیر مقصود دیگری ندارد، وگرنه می توانست سرمایه هایش را در خرید و فروش متمرکز کند و دیگر کسی را هم لازم نداشت که برایش کار کند. کارگر هم که اگر نیروی کارش را نفروشد کار دیگری نمی تواند بکند باید در خیابانها با شکمی گرسنه پرسه بزند. خوب شاید این جماعت درست بگویند و نیتی بجز نیت خیر نداشته باشند. ولی آخر نیت خیر که دلیل نیست. اساس و جوهر بحث در این است که تولید کنندگان اصلی ثروت از این ثروت بی بهره مانده اند. اینکه به سرمایه دار قانوناً اجازه داده می شود که از ثمره کار دیگران فربه شود مسلماً تقصیر فرد سرمایه دار نیست. این شیوه تولید سرمایه داری است که پول را حاکم بر انسانها نموده است. سیستم تولید کالائی حکم میکند که صاحب کالا، نه تولید کننده مستقیم آن بلکه کسی باشد که در تولید سرمایه گذاری کرده است. محصول، ملک طلق سرمایه دار است. خوب اختلاف ما در همین جاست. سرمایه دار می تواند به اندازه سرمایه ای که ریخته است از تولید بر دارد و زحمت خودش را هم مثل یک کارگر به حساب بیاورد. ولی مسئله به اینجا ختم نمی شود. مالکیت خصوصی ناموس سرمایه داری و محترم است و او همه را می خواهد، تمام تولید را. در

ضمن اگر سرمایه دار ما سرمایه اش را در تجارت کالا بگذارد و همه دوستان او هم این کار را بکنند و آخر الامر چیزی تولید نگردد، خب چیزی هم برای خرید و فروش و تجارت نخواهد بود. باید چیزی تولید گردد تا خرید و فروش شود. سرمایه دار ما خوش شانس است تنها به این دلیل که در جامعه ای عده ای مجبور هستند که از روی احتیاج، نیروی کار خود را مانند کالا های دیگر جامعه بفروش برسانند. سرمایه دار ما با مصرف این نیروی کار در تولید، قیمت آن، که همانا برابر با ارزش کالاهای مصرف شده برای باز تولید آن است را می پردازد، ولی ارزش نیروی کار ربطی به مصرف آن ندارد و این کالا ضمن مصرف شدن ارزشی بیش از ارزش باز یافت خود را در طول روز تولید می نماید. این بزرگترین خوش شانسی سرمایه دار است. اینکه او می تواند از ثمره کار دیگران بهره ببرد یک امر اجتماعی است کما اینکه تولید در سرمایه داری امری اجتماعی است و مختص یک سرمایه دار بخصوص نیست.

پولی که سرمایه دار در تولید می گذارد را ما سرمایه می نامیم. چون هر پولی سرمایه نمی تواند باشد. پولی که به صورت گنج در جایی پنهان شده است به هیچ عنوان سرمایه نیست سرمایه چیزی است که در روند ارزش افزائی قرار گیرد. همانطور که گفتیم این سرمایه به دو بخش تقسیم می گردد:

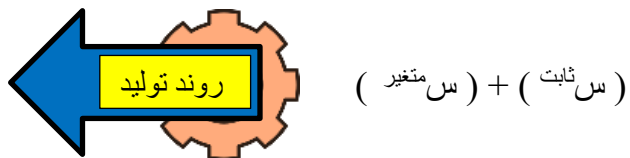
۱- سرمایه ثابت

۲- سرمایه متغیر

پس اگر ما سرمایه ثابت را (س ثابت) و سرمایه متغیر را (س متغیر) اسم گذاری نمائیم. می توانیم سرمایه پیش ریخته را بدین صورت نمایش دهیم:

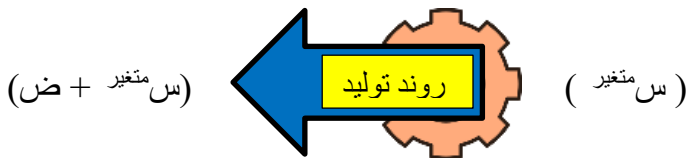
$$\text{کل سرمایه پیش ریخته} = (\text{س ثابت}) + (\text{س متغیر})$$

در روند تولید، ارزش سرمایه ثابت تغییر نمی کند، بلکه تغییر شکل فیزیکی می دهد. برای مثال در مورد کفش چرم به کفش تغییر شکل داده می شود ولی ارزش کل چرم مورد استفاده بطور کامل در ارزش کفش وارد می شود. ولی سرمایه متغیر ایجاد ارزشی جدید اضافه بر ارزش سرمایه پیش ریخته می نماید و ارزش کفش را مافوق ارزش چرم قرار می دهد. این ارزش جدید را که ما اضافه ارزش نام نهادیم می توانیم به صورت (ض) نمایش دهیم. پس خواهیم داشت:



$$\{ (س\ ثاب\ ت) + (س\ متغیر) + (ض) \} = \text{ارزش محصول}$$

ما نشان دادیم که سرمایه ثابت بدون کم و کاست وارد محصول جدید می گردد و تغییری در شکل ارزشی آن ایجاد نمیگردد. بنابراین برای محاسبه درجه بهره کشی از نیروی کار می توانیم از این قسمت سرمایه موقتاً صرف نظر نمائیم و بگوئیم که:



در واقعیت این (ض) یعنی اضافه ارزش توسط نیروی کار تولید می گردد. برای تعیین نرخ اضافه ارزش یعنی درجه بهره کشی نیروی کار می توانیم اضافه ارزش را تقسیم بر سرمایه متغیر نمائیم. یعنی:

$$\boxed{\text{نرخ اضافه ارزش}} = \frac{\text{کار اضافی}}{\text{کار لازم}} = \frac{\text{ض}}{\text{س}} = \frac{\text{اضافه ارزش}}{\text{سرمایه متغیر}}$$

همانطور که در بالا توضیح دادیم، کار لازم آن مدت زمانی است که کارگر به اندازه مزد دریافتی خود کار می کند. و کار اضافی آن مدت زمانی است که کارگر مجاناً مجبور است برای سرمایه دار کار کند. بگذارید با مثال، فرمول بالا را روشن تر نماییم.

مزد دریافتی کوکب خانم در روز صد و بیست تومان بود. خوب همانطور که دیدیم او برای جبران این صد و بیست تومان لازم است که فقط ۴/۸ ساعت کار کند و مابقی روز را برای سرمایه دار مجاناً کار می کند. بنابر این خواهیم داشت:

نرخ اضافه ارزش	$= \frac{\text{کار اضافی}}{\text{کار لازم}} = \frac{۸۰ \text{ تومان}}{۱۲۰ \text{ تومان}} = \frac{۳/۲ \text{ ساعت}}{۴/۸ \text{ ساعت}}$
-------------------	---

که اگر بخواهیم به درصد بیان داریم نرخ اضافه ارزش در مورد بالا، می شود ۶۷٪ درصد که این بیان درجه استثمار کوکب خانم توسط این سرمایه دار است. باید دانست که درجه استثمار در هر تولیدی با تولید دیگر فرق می کند و این بیشتر بستگی دارد به نوع ماشین آلات مورد استفاده. هرچه ماشین آلات سرعت کار را بیشتر کنند در حقیقت هر چه سرعت کار بیشتر باشد کارگر طبیعتاً بیشتر مورد استثمار قرار می گیرد. درست به

همین علت است که سرمایه دار مواظب است که کارگر در تمام لحظات کار کند و حتی برای این منظور، یک کارگر دیگری اجیر می کند تا مواظب بقیه کارگران باشند تا مبادا به قول خودشان کارگران تنبلی کنند. ما به روشنی می بینیم که تولید برای سود هرگونه رابطه انسانی را بین آدمها از بین می برد و وحشی گری خاصی را بین آنان حاکم می کند. تولید برای سود سبب می شود که انسانها به صورت پیچ و مهره های ماشین آلات در آیند. سرمایه داران، تولید کنندگان را نه به عنوان یک انسان^{۴۵}



بلکه به عنوان یک وسیله، وسیله ای برای کسب سود نگاه کنند^{۴۶}.

^{۴۵} - انسان چون به طور طبیعی یک موجود اجتماعی است. بنابراین می بایست اعضای دیگر جامعه را به عنوان یک عضو خود بپندارد. خودش را در جامعه معنی کند همچنان که جامعه برای او مانند خود اوست. ولی لازمه سیستم سرمایه داری فرد گرایی و دیدن دیگران به عنوان وسیله ای برای سود است. در سرمایه داری بیگانگی انسان با خودش به اوج می رسد و تنها در چنین محیط غیر طبیعی است که سرمایه داری می تواند بر بستر آن رشد کند. سرمایه داری از طرفی مجبور است که انسانها را برای تولید کنار هم بچیند و از طرف دیگر مالکیت فردی که یکی از مهمترین نوامیس سرمایه داری است باید حفظ شود. تضادی که تنها با نفی خود سرمایه داری قابل حل است.

^{۴۶} - تولید برای سود که اساس شیوه تولید سرمایه داری است برایش مهم نیست که چیزی را که تولید می کند برای انسانها مضر است یا مفید. تنها برای کالای تولیدی باید بازاری وجود داشته باشد تا سرمایه دار بتواند جنسش را آب کند. یعنی کالایش را به پول تبدیل نماید. اگر در جهان میلیون ها نفر از گرسنگی میمیرند برای سرمایه دار مهم این است که چطور سود ببرد لذا اگر تولید اسلحه سود سرمایه دار را تأمین کند به دنبال تولید اسلحه میرود و اگر هزاران تن گندم هم تولید نماید، اگر گرسنگان پولی برای خرید گندم نداشته باشند به آنان گندم داده نخواهد شد. چون باید بفروش برسد.

در مورد محاسبه نرخ اضافه ارزش:

مواد اولیه و استهلاک ماشین آلات و... خلاصه تمام آن چیزی که به عنوان سرمایه ثابت مطرح است. بدون کم و کاست وارد ارزش محصول می شوند و در روند ارزش افزائی هیچ دخالتی ندارند. بنابراین می توان در محاسبه نرخ اضافه ارزش، آنان را در نظر نگیریم. و فقط به سرمایه متغیر که ارزش افزاست پردازیم.

مثال بالا را می توان به این صورت نوشت که:

$$= 2400 \text{ تومان (اضافه ارزش)} + 3600 \text{ تومان (سرمایه متغیر)} + 6000 \text{ تومان (سرمایه ثابت)}$$
$$12000 \text{ تومان (ارزش کل محصول)}$$

$$\frac{\text{اضافه ارزش}}{\text{سرمایه متغیر}} = \frac{2400 \text{ تومان}}{3600 \text{ تومان}} = 0.67 = 67\%$$

که اگر به در صد بیان شود 67% = 0.67

پس ما می توانیم برای محاسبه ارزش اضافی و نرخ آن، سرمایه ثابت را در نظر نگیریم.

اگر سرمایه دار از ماشین های عقب افتاده ای استفاده می کرد و مثلاً کوکب خانم بجای تولید بیست جفت جوراب در روزپانزده جفت تولید می کرد. نرخ اضافه ارزش که همان درجه استثمار کارگر است نیز تغییر می نماید. برای محاسبه درجه استثمار کارگر و یا به عبارت دیگر نرخ اضافه

ارزش می توان بدین صورت محاسبه کرد. سرمایه ثابت منتقل شده به هر جفت جوراب توسط نیروی کار را قبلاً گفتیم می توانیم در محاسباتمان در نظر نگیریم چون آنان عیناً بدون کم و کاست به کالای جدید منتقل می گردند. ولی باز همانطور که در قبل داشتیم نیروی کار به هر جفت جوراب ۱۰ تومان ارزش جدیدی می افزاید، که ناشی از کاری است که بر روی آنان انجام می دهد. با این حساب برای پانزده جفت جوراب محاسبه زیر را خواهیم داشت:

۱۰ تومان ارزش اضافه شده توسط نیروی کار به هر جفت جوراب $10 \times$ جفت جوراب تولیدی $= 100$ تومان
این ۱۰۰ تومان کل ارزش ایجاد شده توسط یک کارگر در روز می باشد.
۱۰۰ تومان کل ارزش ایجاد شده توسط یک کارگر در روز - ۱۲۰ تومان مزد هر کارگر در روز $= 30$ تومان
این ۳۰ تومان ارزش اضافی ایجاد شده توسط هر کارگر در روز می باشد.

$$\frac{\text{ارزش اضافه ارزش}}{\text{سرمایه متغیر}} = \frac{30 \text{ تومان}}{120 \text{ تومان}} = 0.25 = 25\% \quad \text{که اگر به در صد بیان شود } 25\%$$

فرقی ایجاد نمی کند اگر ما محاسبه مان را در مورد کل تولیدی یک روز و یا یک سال انجام دهیم باز نتیجه یکی خواهد شد.
در اینجا می بینیم که با پائین آمدن تولید به هر دلیلی، نرخ اضافه ارزش نیز تغییر کرد و با الطبع درجه بهره کشی از نیروی کار کمتر شد و از ۶۷٪ به ۲۵٪ تقلیل پیدا کرد.

ما می توانیم زمانی را که کارگر کار می کند به دو قسمت تقسیم نمائیم:

الف: کار لازم

ب: کار اضافی

کار اضافی
کار لازم

اگر به کسر نرخ اضافه ارزش دقت کنیم؛

می دانیم که اگر صورت یک کسری بزرگتر شود مقدار کسر نیز بزرگ می گردد و یا اگر مخرج کسری کوچک تر گردد باز مقدار کسر بزرگ می شود. خوب سرمایه دارها نیز این را خوب می دانند. لذا برای هرچه بزرگتر شدن نرخ اضافه ارزش (چون رابطه مستقیم دارد به ثروتمند تر شدن آنها) یعنی مقدار کسر بالا، اولاً سعی می کنند مدت کار اضافی را که کارگر کار می کند زیاد کنند. و ثانیاً می توانند سعی کنند که مدت کار لازم کارگر را کم نمایند. برای این کار می توانند:

الف: برای افزایش مدت کار اضافی، بطور ساده، می توانند ساعت کار در طول روز را افزایش دهند. فی المثل بجای اینکه کارگران در طول روز هشت ساعت کار کنند به آنان تحمیل می نمایند که نه ساعت و یا ده ساعت و یا بیشتر کار نمایند. خواننده بهتر است بداند که در اوایل اوج گیری سرمایه داری، در انگلستان که مهد تولد تولید سرمایه داری بود کارگران مجبور بودند که تا هجده ساعت در روز کار کنند. که بعداً با مبارزات

زیاد کارگران که بعضاً هم به خون کشیده شد این ساعت کار به ده ساعت در روز تقلیل داده شد^{۴۷}. در سال ۱۸۵۶ عده ای از کارگران استرالیا تصمیم می گیرند در اعتراض به شرایط سخت کار و برای هشت ساعت کار در روز، یک روز معین از سال، کار را تعطیل کنند، دور هم جمع شوند و به جشن و پایکوبی بپردازند. این کار با استقبال کارگران بسیاری روبرو شد. در سال ۱۸۸۶ کارگران آمریکا با الهام از کارگران استرالیا اول ماه مه دست از کار کشیدند. و برای احقاق هشت ساعت کار در روز به خیابانها ریختند. دو میلیون کارگر در سراسر آمریکا به خیابانها آمدند ولی با سرکوب و به خون کشیده شدن این تظاهرات توسط پلیس نیویورک و شیکاگو روبرو گشتند. در سال ۱۸۸۸ کارگران تصمیم گرفتند که مراسم اول ماه مه را دوباره جشن بگیرند. در سال ۱۸۸۹ در کنگره جهانی کارگران که چهار صد نماینده از کارگران سراسر جهان در آن حضور داشتند بنا به پیشنهاد نمایندگان کارگران آمریکا تصمیم گرفته شد که از آن پس روز اول ماه مه به عنوان روز جهانی کارگر، نام گذاری شود و کارگران سراسر جهان این روز را جشن بگیرند.

^{۴۷} - "... سراسر تاریخ صنعت معاصر گواه است که اگر کارگر بر سرمایه لگام نزند بدون کمترین تأثر و ترحمی می کوشد که تمام طبقه کارگر را تاسطح بیشترین انحطاط تنزل دهد." مزد، بها، سود کارل مارکس

می‌بینیم که در طول عمر سرمایه‌داری همواره مبارزه بین کارگران و سرمایه‌داران برای کم و زیاد کردن ساعت کار در جریان بوده است. چون سرمایه‌دار حرص و آز خاصی برای انباشت کردن هرچه بیشتر سرمایه دارد. البته این نه بخاطر این است که فلان سرمایه‌دار آدم بدی است. خیر، علت وجود این حرص و آز وجود خود سرمایه است. وجود شیوه تولیدی است که بجای اینکه انسان برای ارضای نیازهای زندگی‌اش کار کند برای نیازهای سرمایه تولید می‌نماید. انباشت سرمایه هم که پایانی ندارد. در حقیقت این تنها کارگر نیست که سرمایه، او را به بردگی می‌کشاند بلکه این سرمایه خود سرمایه‌دار را نیز از انسانیت جدا می‌کند و به او حرص و آز و خشونت و آدم‌کشی را دیکته می‌نماید. دیگر این ثروتمندان نیستند که مقدار زیادی پول دارند، بلکه این سرمایه است که این آدم‌ها را به عنوان سرمایه‌دار در اختیار می‌گیرد و آنان را کارگذار خویش می‌نماید. در باره این موضوع بعداً بیشتر توضیح خواهیم داد.

برگردیم به کسر $\frac{\text{کار اضافی}}{\text{کار لازم}}$ خوب دیدیم که سرمایه‌دار برای هرچه بزرگتر کردن این کسر؛ اولاً سعی می‌کند که طول مدت کار اضافی کارگران را زیاد نماید. سرمایه‌دار تمایل دارد تا یک روز کاری کارگر

تا مرز بیست و چهار ساعت امتداد پیدا کند. تناسب کار اضافی به کار لازم هرچه بیشتر بزرگتر گردد.

اگر ترمزی برای این حرص سرمایه دار در بیرون کشیدن اضافه ارزش از کارگر وجود نداشته باشد، او بی شک به این تمایل جامه عمل می پوشاند. ولی از یک طرف محدوده های جسمانی نیروی کار مانع این کار می شود. چون اگر کارگر به اندازه کافی استراحت نکند بدن او ضعیف شده و هر روز کیفیت کار او تنزل می یابد و حتی برای کارگر خطر مرگ به همراه خواهد داشت^{۴۸}. از طرف دیگر مبارزات بی وقفه کارگران، مانع بزرگی برای ازدیاد ساعت کار کارگران می باشد.

همانطور که گفته شد، در ابتدای شکوفائی سرمایه داری در انگلستان، کارگران مجبور بودند هجده ساعت در روز کار کنند. مبارزات کارگران برای محدود کردن هرچه بیشتر ساعت کار در روز باعث شد که سرمایه داران مرز هشت ساعت کار در روز را بپذیرند.

^{۴۸} - از مارس ۲۰۰۶ تا مارس ۲۰۰۷ در ژاپن ادعا شده است که ۳۰۳ نفر در اثر کار زیاده از حد جان خود را از دست داده اند.

کنچی یوچیو سی ساله شصت ساعت در هفته به مدت شش ماه برای شرکت تویوتا در ژاپن کار می کرد. و در آخر به مدت یکماه هفتاد ساعت در هفته، و سپس او فوت کرد. وزارت کار ادعا کرد که مرگ به علت زیادی کار نبوده است. ولی دادگاه نظری بجز این داشت و دستور داد که وزارت کار خسارت بپردازد. به نقل از دیتروید نیوز

دوماً سعی می کند مدت کار لازم کارگران را کم کند. روش دیگری برای با لا بردن نرخ اضافه ارزش، کم کردن کار لازم است. برای این کار سرمایه دار می تواند، شدت کار را افزایش دهد. با این کار مدت زمان کار لازم کوتاه تر می گردد و لذا مقدار کسر کار اضافی کار لازم افزایش می یابد.

در حقیقت با کم کردن زمان کار لازم، کار اضافی افزایش پیدا می کند. بدین معنی که اگر کوکب خانم در قبل با $4/8$ ساعت کار، مزد خویش را جبران می نمود. با افزایش شدت کار ^{۴۹} فی المثل دیگر نه با $4/8$ ساعت بلکه با سه ساعت کار کردن مزد خود را جبران می کند بنابراین در اینجا ما بجای $3/2$ ساعت کار اضافه، پنج ساعت کار اضافه خواهیم داشت. و نرخ اضافه ارزش یک مرتبه از 67% به 167% می رسد. حال می توانیم چند مورد از نرخ اضافه ارزش را در مورد کوکب خانم باهم مقایسه کنیم.

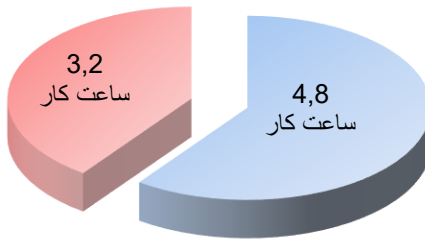
^{۴۹} - " حتی در حدود معین روز کار، حدودی که امروز در کلیه رشته های صنعتی تابع قانون کارخانه ها، برقرار می باشد، ممکن است افزایش دستمزد لازم آید تا لااقل ارزش کار را در سطح سابق نگهدارد. شدت کار ممکن است انسان را وادارد که فقط در عرض ۱ ساعت همان قدر نیروی زندگی مصرف کند که سابقاً در عرض ۲ ساعت مصرف می کرد." مزد، بها، سود اثر کارل مارکس

حالت اول

حالت اول

نرخ اضافه ارزش = 67 درصد

کار اضافی به ساعت کار لازم به ساعت



$$3/2 \div 4/8 = 0.67$$

67% به درصد

محاسبه برای کل تولید کارخانه در روز به قرار زیر می شود.

۲۴۰۰ تومان (اضافه ارزش)

+ ۳۶۰۰ تومان (سرمایه متغیر)

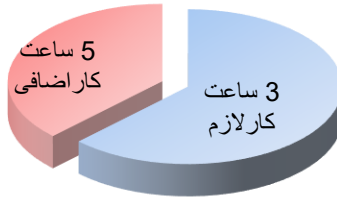
+ ۶۰۰۰ تومان (سرمایه ثابت)

= ۱۲۰۰۰ (ارزش کل محصول)

حالت دوم

نرخ اضافه ارزش = 167 درصد

■ کار اضافی به ساعت ■ کار لازم به ساعت



$$5 \div 3 = 1/67$$
$$= 167\% \text{ به درصد}$$

محاسبه برای کل تولید کارخانه در روز به قرار زیر می شود.

۶۰۰۰ تومان (اضافه ارزش)

+ ۳۶۰۰ تومان (سرمایه متغیر)

+ ۶۰۰۰ تومان (سرمایه ثابت)

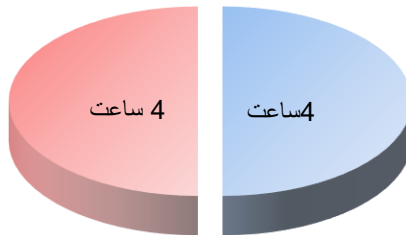
= ۱۵۶۰۰ (ارزش کل محصول)

اضافه ارزش و درجه بهره کشی از نیروی کار

حالت سوم

نرخ اضافه ارزش = 100 درصد

■ کار لازم به ساعت ■ کار اضافی به ساعت



$$4 \div 4 = 1$$
$$100\% = \text{به درصد}$$

محاسبه برای کل تولید کارخانه در روز به قرار زیر می شود.

۳۶۰۰ تومان (اضافه ارزش)

+ ۳۶۰۰ تومان (سرمایه متغیر)

+ ۶۰۰۰ تومان (سرمایه ثابت)

= ۱۳۲۰۰ (ارزش کل محصول)

حالت چهارم

$$6 \div 2 = 3$$

درصد

محاسبه برای کل تولید کارخانه در روز به قرار زیر می شود.

۱۰۸۰۰ تومان (اضافه ارزش)

+ ۳۶۰۰ تومان (سرمایه متغیر)

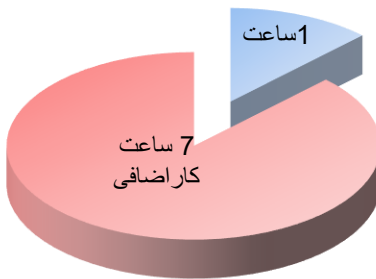
+ ۶۰۰۰ تومان (سرمایه ثابت)

= ۲۰۴۰۰ (ارزش کل محصول)

حالت پنجم

**نرخ اضافه ارزش =
700 درصد**

■ کار اضافی به ساعت ■ کار لازم به ساعت



$$7 \div 1 = 7$$

۷۰۰ % = به درصد

محاسبه برای کل تولید کارخانه در روز به قرار زیر می شود.

+ ۲۵۲۰۰ تومان (اضافه ارزش)

+ ۳۶۰۰ تومان (سرمایه متغیر)

+ ۶۰۰۰ تومان (سرمایه ثابت)

= ۳۴۸۰۰ (ارزش کل محصول)

حجم اضافه ارزش

در مطالب قبل ما توانستیم درجه بهره کشی یک کارگر را توسط سرمایه دار محاسبه کنیم، ولی ماهنوز حجم اضافه ارزشی را که یک سرمایه دار به جیب می زند را محاسبه نکرده ایم.

به طور معمول سرمایه دار بیش از یک کارگر را در کارخانه خویش به کار می گمارد.

سرمایه دار ۳۶۰۰ تومان در روز برای نیروی کار می پردازد. حجم اضافه ارزش در هریک از این پنج مورد بالا را می توان بدین صورت محاسبه کرد.

نرخ اضافه ارزش ضرب در سرمایه متغیر = حجم اضافه ارزش تصاحب شده توسط سرمایه دار

که این محاسبه در جدول زیر برای تمام این پنج مورد انجام شده است. اگر توجه گردد حجم اضافه ارزش در مورد دوم برابر است با کل سرمایه متغیر. یعنی در حقیقت در این مورد کل دریافتی سرمایه دار برابر است با کل در یافتی کلیه کارگران کارخانه. که البته به طور معمول نرخ اضافه ارزش در جامعه بالاتر از صد در صد است. که این بستگی مستقیم به درجه مدرن بودن کارخانه دارد.

در روز			
مورد اول	نرخ اضافه ارزش = ۶۷٪	سرمایه متغیر = ۳۶۰۰ تومان	حجم اضافه ارزش = ۲۴۰۰ تومان
مورد دوم	نرخ اضافه ارزش = ۱۰۰٪	سرمایه متغیر = ۳۶۰۰ تومان	حجم اضافه ارزش = ۳۶۰۰ تومان
مورد سوم	نرخ اضافه ارزش = ۱۶۷٪	سرمایه متغیر = ۳۶۰۰ تومان	حجم اضافه ارزش = ۶۰۰۰ تومان
مورد چهارم	نرخ اضافه ارزش = ۳۰۰٪	سرمایه متغیر = ۳۶۰۰ تومان	حجم اضافه ارزش = ۱۰۸۰۰ تومان
مورد پنجم	نرخ اضافه ارزش = ۷۰۰٪	سرمایه متغیر = ۳۶۰۰ تومان	حجم اضافه ارزش = ۲۵۲۰۰ تومان

پس حجم اضافه ارزش در رابطه مستقیم با نرخ اضافه ارزش قرار دارد. در بالا بحث کردیم که چگونه سرمایه دار برای بالا نگه داشتن نرخ اضافه ارزش سعی دارد که کار اضافی کارگران را افزایش دهد. ولی در حقیقت سرمایه دار به دنبال افزایش حجم اضافه ارزش خویش است و حجم اضافه ارزش به یک عامل مهم دیگر بستگی دارد و آن حجم سرمایه متغیر است. ما می دانیم که هرچه تعداد ماشین آلات زیاد شوند و یا اینکه هرچه این ماشین آلات گران باشند خود بخود ارزش جدیدی ایجاد نمی نمایند و سودی برای سرمایه دار ببار نمی آورند. ولی این ماشین آلات یک وظیفه مهم و اساسی در بالا بردن نرخ اضافه ارزش دارا می باشند و درست برای همین است که سرمایه دار خیلی دست و دل بازانه بابت اینها پول می پردازد. وظیفه مهم این است که ماشین آلات توانائی بکارگیری نیروی کار را دارا می باشند و چون نیروی کار است که ارزش افزاست بنابراین این ماشین آلات با مکیدن شیره جان کارگران آنها را وادار می کند تا به تولیدات دم عیسوی خویش را بدمند و ضمن حفظ ارزش های قبلی کالاهائی که برای تولید مصرف شده است به کالاهای تولیدی، ارزش جدیدی بیافزایند. در پروسه تولید سرمایه داری، این کارگر نیست که ماشین ها و ابزار آلات را بکار می گیرد چرا که او هیچ مالکیت و حقی نسبت به ماشینها و ابزار ندارد. این ماشینها هستند که تحت اراده سرمایه

دار، کارگران را بکار میگیرند. مردگان بر زندگان چیره می گردند. ماشینهایی که ساخت خود همین کارگران هستند، به صورت غولهایی در می آیند که حاکم بر زندگی کارگران می شوند. آنها را بی کار می کنند و به کار می گیرند. اهمیت ماشین آلات در تولید سرمایه داری درست در اینجا است. ماشین آلات در هر حالتی تعداد محدودی کارگرا می توانند بکار گیرند برای بکارگیری کارگر بیشتر، احتیاج به ماشین بیشتر، مواد اولیه بیشتر، و خلاصه سرمایه ای بس بزرگتر است. این درست است که هرچه حجم سرمایه متغیر بیشتر باشد، حجم اضافه ارزش افزایش می یابد ولی این ابداً بدین معنی نیست که در یک کارخانه تولیدی مشخص، سرمایه دار هرچه دلش بخواهد می تواند کارگر استخدام کند و از آنها اضافه ارزش بیرون کشد. باید سرمایه دار ابتدا شرایط این مکیده شدن اضافه ارزش را در کارخانه خویش مهیا نماید وگرنه کارگران اضافی باید در محیط کارخانه بیکار بگردند. و این برای سرمایه دار یعنی ضرر چون شرایط جذب این مقدار سرمایه متغیر پرداختی، به کالا های تولیدی وجود ندارد و بنابراین ارزش نیروی کار این کارگران در ارزش کالا منظور نمی شود. برای روشن شدن موضوع مثالی میزنیم. همین مورد بالا که سرمایه دار برای تولید جوراب سرمایه گذاری می کند را در نظر بگیریم؛ برای تولید ۶۰۰ جفت جوراب در روز باید سی کارگر استخدام

شوند. بکارگیری این سی کارگر طوری محاسبه شده است که ماشین آلات را با حد اکثر توان بتوانند بکار گیرند.^{۵۰} حال اگر سرمایه دار ما برای تولید این ششصد جفت جوراب سی و پنج کارگر استخدام کند. نیروی کار این پنج کارگر اضافی در جوراب منظور نخواهد شد و سرمایه دار ما باید حقوق آنان را از جیبش بدهد بدون آنکه اضافه ارزشی تولید کرده باشند. درست بدین علت است که سرمایه دار سعی دارد که حداکثر صرفه جوئی را در نیروی کار نماید. یعنی تا جائی که می شود بجای استخدام کارگر بیشتر برای تولید بیشتر، سعی کند که با بالا بردن شدت کار از همان تعداد کارگر بیشتر کار بکشد. در بحرانهای اقتصادی این طرفند به شدید ترین صورت بکارگرفته می شود. که فی المثل یک کارگر مجبور است کار دو و یا سه کارگر را در آن واحد انجام دهد. یک خاصیت دیگر ماشین آلات در بالا بردن حجم اضافه ارزش، این است که ماشین آلات توانائی دارند تا سرعت کار را افزایش دهند. با افزایش سرعت کار کارگر، ارزش تولید شده در واحد زمان توسط نیروی کار نیز بالا می رود. یعنی یک کارگر در زمان مساوی با کمک ماشین

۵۰ - هرگونه عدم تناسب بین سرمایه ثابت و سرمایه متغیر سبب کاهش حجم اضافه ارزش خواهد شد که مستقیماً به ضرر سرمایه دار خواهد بود.

آلات مقدار بیشتری کالا تولید می نماید.^{۱۰} و بنابر این اضافه ارزش بیشتری در واحد زمان از کارگر مکیده می شود. ضمن اینکه به کارگر کمتری نیاز است. کارگر کمتر ولی تولید بیشتر این است خاصیت دیگر ماشین. در ابتدا طبقه کارگر که از آگاهی مبارزاتی کمی برخوردار بود در اعتراضات خود بر علیه وضع موجود، دشمن خود را نه شیوه تولیدی سرمایه داری و نه حتی سرمایه داران بلکه ماشین آلاتی می دید که زیر چرخهای آن در حال له شدن بود. لذا برای اعتراض به وضع موجود مبادرت به خورد کردن ماشین آلات می نمود. به طور مثال جمع کثیری از کارگران انگلستان در اعتراض به شرایط غیر انسانی کار در ژوئیه ۱۸۴۴ مبادرت به خورد کردن ماشین آلات کارخانجات نمودند. در حقیقت اقدام به نابودی چیزی نمودند که خود ایجادش کرده بودند. آنها نمی دیدند که ماشین بخودی خود که کارمرده کارگر است نه تنها زیان آور نیست بلکه می تواند در شرایطی که کارگر بر تولید خویش مسلط گردد، سبب آسایش جامعه را فراهم گرداند. از شدت کار بکاهد و کارگر را برای زندگی بهتر پشتیبانی نماید. آنها این را نمی دیدند که شیوه ای که

^{۱۰} البته با بیشتر شدن تعداد یا مقدار تولید کالائی معین در واحد زمان طبق بحث های بالا باید ارزش آن کالا کاهش پیدا کند. ولی تا زمانی که شیوه ای که باعث بالا رفتن بارآوری کارگر دیده عمومیت پیدا نکند سرمایه دار و یا سرمایه دارانی که از این شیوه استفاده می کنند می توانند کالا های تولیدی خویش را به ارزش قبلی آن بفروش برسانند و از این بابت سود بیشتری نصیبشان شود.

در آن سرمایه توسط ماشین بر کار کارگر مسلط می شود باید دگرگون شود. بجای تسلط کارمرده بر زندگان می بایست زندگان بر کارمرده مسلط شوند.

سرمایه دار برای اینکه بهتر و سریع تر تولید کند تا در بازار رقابتی خویش را کنار بزند و خود، بازار فروش را در دست گیرد، سعی می کند که ارزان تولید نماید.

برای اینکه سرمایه دار بتواند از رقابتی خویش ارزان تر تولید نماید و همچنان بتواند در بازار حضوری دائمی داشته باشد و نخواهد یکبار برای همیشه تولید نماید، نمی تواند از کیفیت مواد لازم برای تهیه محصول بزند. با پایین آوردن کیفیت مواد لازم، محصولش نامرغوب می گردد و مسلماً محصولات مرغوب جای آنرا می گیرند و قدرت رقابت را در بازار از دست می دهد. ولی یک کاری در این مورد می تواند انجام دهد و آن اینکه با خرید ماشین آلات بهتر هم بر سرعت تولید بیافزاید و هم کیفیت تولید را بالا ببرد. البته خود این هم مستلزم صرف مقدار زیادی از سرمایه است. برای جبران این هزینه اضافی، سرمایه دار ما تنها در یک بخش از سرمایه گذاری خویش می تواند صرفه جوئی کند و آن را به حد اقل ممکن برساند و آن خرید نیروی جادوئی کار است.

او سعی می کند، نیروی کار را تا آنجا که می تواند ارزان بخرد و تا مرز فلاکت کارگران جلو رود. به یمن ورشکستگی روز افزون دهقانان و کسبه، به اندازه کافی یک ارتش بزرگ بیکار در جامعه وجود دارد تا سرمایه داران با خیال راحت بتوانند از میان آنان بهترین و ارزان ترین را انتخاب نمایند و هر کارگری را که لازم نداشتند سریع اخراج کنند، تا به ارتش بیکاران در بیرون از کارخانه بپیوندد. اصولاً یکی از وظایف دولت های موجود در جوامع سرمایه داری این است که اقتصاد جامعه را طوری برنامه ریزی کنند تا برای جلوگیری از بالا رفتن دستمزدها همیشه تعداد مناسبی از بیکاران در جامعه وجود داشته باشند. بدون این ارتش بیکاران تولید سرمایه داری غیر ممکن است.

اگر دقت شود متوجه می شویم که از یک طرف سرمایه دار در پی بالا بردن حجم سود خود است و از طرف دیگر مولدین این سود ها را از کار بی کار می کند. از طرفی می خواهد بازار وسیعی برای تولیدات خود داشته باشد. از طرف دیگر مجبور است برای اینکه تولیداتش ارزان تر تمام شود تا از رقیب خود عقب نماند به کارگران مزد کمتری دهد و هرچه بیشتر به ارتش بیکاران که ما آن را **ارتش ذخیره کار** می نامیم بی

افزاید و با این عمل خود بازار های خویش را هرچه بیشتر محدود نماید^{۵۲}. این بخشی از تضاد ها و تناقضاتی است که شیوه تولید سرمایه داری با آن دست به گریبان است و خلاصی از آن برایش ممکن نیست. گفتیم که ارزش هر کالائی برابر است با کار اجتماعاً لازم در تولید آن کالا. اگر مورد اول مثال بالا که نرخ اضافه ارزش ۶۷٪ بود را در نظر بگیریم؛ کوکب خانم روزی ۱۲۰ تومان دستمزد می گرفت. اگر ساعت کار را هشت ساعت در نظر بگیریم. خواهیم داشت:

$$\frac{200 \text{ تومان ارزش تولید شده در یک روز کار}}{8 \text{ ساعت کار در روز}} = 25 = \text{ارزش هر ساعت کار کارگر تومان}$$

یعنی کارگر در هر ساعت کار خویش ارزش جدیدی به اندازه ۲۵ تومان به کالای تولیدی خویش اضافه می نماید. که اگر همان بار آوری کار را در نظر بگیریم. یک کارگر می تواند در ساعت دو و نیم جفت جوراب ببافد که حاوی ۲۵ تومان ارزش جدیدی است که توسط نیروی کار به آن اضافه شده است.

^{۵۲} - توده کارگران خود بزرگترین مصرف کنندگان بسیاری از اقلام تولیدی هستند. با افزایش بیکاری و هرچه اضافه تر شدن ارتش ذخیره کار، قدرت خرید کاهش پیدا می کند. این کاهش قدرت خرید به معنی کوچکتر شدن بازار اقلام مصرفی آنان است. این تنگ شدن بازار مستقیماً به تولید این اقلام اثر می گذارد و به ناچار تولید این اقلام رو به کاهش می رود. کاهش تولید این اقلام سبب کم شدن انباشت در این بخش می شود که مستقیماً تأثیر خود را به بخشهای دیگر تولیدی می گذارد. تولیدات بروی دست تولید کنندگان می ماند و طی یک دوره جامعه وارد بحران می شود. این یکی از چند علل مهم تولید بحران در شیوه تولید سرمایه داری است.

$$\frac{25 \text{ تومان ارزش جدید خلق شده در یک ساعت}}{2/5 \text{ جفت جوراب تولیدی در یک ساعت}} = 10 \text{ تومان جدید}$$

بدین ترتیب هر جفت جوراب حاوی ۱۰ تومان ارزش جدید است و با توجه به قیمت جوراب در بازار که ۲۰ تومان بود، می توان گفت که نصف قیمت جوراب ارزش جدیدی است که به آن منتقل شده است.

۱۰ تومان هر جفت جوراب حاوی ارزش جدید + ۱۰ تومان ارزش وسائل تولید (ارزش مواد خام، استهلاک ماشین آلات، و...) که توسط نیروی کار به کالای جدید منتقل می گردد در هر واحد جفت ارزش واقعی یک جفت جوراب تومان ۲۰ =

فرض کنیم با بالا رفتن بار آوری کار، (حال به هر علتی) مثلاً مدرن تر شدن ماشین آلات کارخانه، کارگران بتوانند در واحد زمان تعداد بیشتری کالا تولید نمایند. بطور مثال فرض کنیم که بار آوری کار دوبرابر بشود. یعنی یک کارگر بجای تولید ۲٫۵

جفت جوراب در ساعت بتواند پنج جفت جوراب در ساعت تولید نماید. اگر ارزش وسائل تولیدی و حقوق کارگر بدون تغییر مانده باشد^{۵۳}، بنابراین یک کارگر بجای ۱۰ تومان ارزش جدیدی که به هر جفت جوراب منتقل می نمود، حال فقط ۵ تومان به هر جفت منتقل می نماید،

^{۵۳} - برای مطالعه بر روی تأثیر بالا رفتن بار آوری کار بر روی تولیدات، ما دستمزد و قیمت مواد خام و قیمت ماشین آلات و استهلاک آنان را ثابت فرض می کنیم.

بدین صورت که:

$$\frac{25 \text{ تومان ارزش جدید خلق شده در یک ساعت}}{5 \text{ جفت جوراب تولیدی در یک ساعت}} = 5 \text{ تومان}$$

می بینیم که کارگر به اندازه نصف ارزشی که قبلاً به هر جفت جوراب اضافه می کرد به آنها اضافه می نماید. در حقیقت امر در اینجا با بالا رفتن بار آوری کار قیمت واقعی جورابها تقلیل پیدا می نماید. برای محاسبه ارزش واقعی هر جفت جوراب می توانیم محاسبه زیر را انجام دهیم.

۵ تومان بابت هر جفت جوراب حاوی ارزش جدید + ۱۰ تومان ارزش
وسایل تولید (ارزش مواد خام، استهلاک ماشین آلات، و... که توسط نیروی کار به کالای جدید منتقل می گردد)
در هر واحد جفت
۱۵ تومان ارزش واقعی یک جفت جوراب =

بنابراین در تولید جدید که بار آوری کار دوبرابر شده است، ارزش جوراب پنج تومان تنزل پیدا کرده است، و به پانزده تومان رسیده است. اگر در تولید قدیم کارگر در هر ساعت ۲٫۵ جفت جوراب تولید می کرد یعنی در هر ۲۴ دقیقه یک جفت جوراب تولید می نمود. هم اکنون در هر ساعت ۵ جفت جوراب تولید می نماید یعنی در هر ۱۲ دقیقه یک جفت جوراب. به

عبارت دیگر در جریان تبدیل وسائل تولید به محصول، بجای اینکه به هر جفت جوراب ۲۴ دقیقه کار اضافه شود فقط ۱۲ دقیقه افزوده می گردد. بنابراین این جورابها که در این کارخانه بخصوص تولید می گردد ارزششان کمتر از جورابهائی است که در بقیه کارخانجات تولید می گردد. ولی نکته اینجاست که ارزش کالا نه در یک کارگاه و یا کارخانه منفرد بلکه در جامعه تعیین می گردد. یعنی ارزش هر کالا همانطور که قبلاً گفتیم بر مبنای کار لازمی است که در جامعه برای تولید این کالای مشخص معمول است. در نتیجه در مثال فوق با بالا رفتن بارآوری کار برای سرمایه دار ما، جورابها پنج تومان ارزانتر از ارزش معمول آن در بازار تمام می شود. این پنج تومانی که سرمایه دار ما بابت هر جفت جوراب، (به علت بالابردن بارآوری کار) بیش از دیگر سرمایه داران به جیب میزنند را ما **اضافه ارزش فوق العاده** می نامیم. در این کارخانه بجای ۶۰۰ جفت جوراب در روز ۱۲۰۰ جفت جوراب تولید می گردد که:

تومان ۶۰۰۰ = ۱۲۰۰ جفت جوراب تولیدی در روز ۵ × تومان اضافه ارزش فوق العاده

این اضافه ارزش فوق العاده ای است که در روز نصیب سرمایه دار فرضی ما می گردد. که البته به علت بالا رفتن بارآوری کار نصیبش گردیده است.

این **اضافه ارزش فوق العاده** تا زمانیکه بخشهای دیگر جامعه بارآوری کار خود را بالا نبرده اند به قوت خود باقی می ماند چون هنوز کار اجتماعاً لازم برای تولید جوراب کمافی السابق تغییر ننموده و سرمایه دار ما می تواند از این شانسی که به او رو آورده است بهره مند شود. ولی به محض همه گیر شدن این بارآوری، **کار اجتماعاً لازم برای تولید جوراب پائین تر از قبل قرار می گیرد**، و جوراب در حقیقت ارزان می گردد. در این موقعیت که تولید این کارخانه دوبرابر شده است، برای اینکه محصولات روزانه کار را مثل گذشته به راحتی بفروش برساند، باید دوبرابر سابق فروش داشته باشد. یعنی به بازاری که دو برابر بزرگتر باشد، احتیاج دارد. احتیاج به بازار بزرگتر

مشکلی است که باید برای سرمایه دار ما حل گردد، و چون او به اندازه کافی باهوش است و سرش در حساب و کتاب، او می تواند

جورابهای خود را پائین تر از قیمت معمول بازار ولی گرانتر از ارزش واقعی آنها بفروش رساند. در این مورد مثلاً بجای جفتی بیست تومان، آنها را جفتی ۱۷ تومان بفروش رساند که در اینجا ضمن اینکه دو تومان

اضافه ارزش فوق العاده نصیبش می شود سه تومان نیز زیر قیمت بازار می فروشد و رقبای خود را از میدان بدر می کند و جا را در بازار برای خود بازتر می گرداند. این **اضافه ارزش فوق العاده** اگر در ابتدا به صورت اتفاقی و گذرا و کوتاه مدت عمل می کرد اکنون به صورت یک قانون ناگزیر در آمده است.^{۵۴} ولی به مرور زمان که این تکنیک عمومیت پیدا کرد، جوراب به ارزش حقیقی خود می رسد و دیگر سرمایه دار ما نمی تواند از بخت و اقبالی که روزی به سراغش آمده بود استفاده کند و مجبور است که جورابها را با احتساب ارزش جدید آن بفروش رساند.^{۵۵} درست به این خاطر است که سرمایه داران خیلی سفت و سخت از تکنیکهای تولیدی خود حفاظت می کنند و آنها را کاملاً سری نگه می دارند تا همیشه نسبت به رقیب خود این امتیاز را که ارزانتر تولید نمایند داشته باشند.

سرمایه داران با ارزان تر تولید کردن این امتیاز و قدرت مانور را نیز دارند که زیر قیمت بازار بفروش برسانند و لذا بخش بزرگتری از بازار

^{۵۴} - **اضافه ارزش فوق العاده** در حال حاضر که عصر امپریالیسم نام گرفته است، ویژگی و اهمیتی خاصی پیدا می کند، که در کتاب امپریالیسم به زبان ساده مفصلاً بحث خواهیم کرد.

^{۵۵} - بدست آوردن سود فوق العاده و دستیابی به بازار های رقیب و متعاقباً از میدان به در کردن رقیب، سبب می شود که سرمایه داران همواره در پی مدرن تر کردن تکنیک های تولیدی خویش باشند.

را در اختیار بگیرند و رقبائی که قادر نیستند که چنین کنند را از پای درآورند و بازار را هر چه بیشتر برای خود باز نمایند. سرمایه دار ما کالاهایش هم سریع تر و هم بیشتر بفروش خواهد رسید. بنابر این استفاده از تکنولوژی به صورت یک اجبار برای تولید سرمایه داری در می آید؛ درست بر عکس تولیدات گذشته که می توانست یک شیوه تولید صد ها سال دوام داشته باشد و از پدر به پسر به ارث برسد.

نکته مهم در مثال فوق این است که، اگر یک کارگر دو برابر قبل می تواند تولید کند سه باب نمی شود که طول کار روزانه او کوتاه تر گردد؛ خیر، بلکه این مزیت فقط به سرمایه دار تعلق دارد. به کسی که مالک تمام کالاهای تولید شده و ابزار تولید است و مالکیت خصوصی برای او مقدس است^{۹۶}. بنابر این در سیستم سرمایه داری نه تنها سعی نمی شود که کار کارگران کوتاه تر گردد بلکه این حرص مکیدن اضافه ارزش سبب می شود که حتی سعی شود که طول مدت کار روزانه اضافه تر گردد و این کم و زیاد شدن طول روزانه کار کشمکش است دائمی مابین نیروی کار و سرمایه. جنگی که در چار چوب نظام سرمایه داری هیچ یک از طرفین

^{۹۶} - با بالا رفتن بارآوری کار و استفاده از ماشین آلات جدید تر شدت کار و همینطور در بعضی مواقع طول روزانه کار افزایش پیدا می کند.

به پیروزی مطلق دست پیدا نمی کنند. یعنی نه کارگر میتواند مدت زمان کار خود را تا سرحد کار لازم کوتاه نماید چه دیگر تولیدی به نام تولید سرمایه داری مطرح نخواهد بود و نه سرمایه دار می تواند مدت کار کارگر را به مرز بیست و چهار ساعت بکشانند. درست در اینجا است که وقتی سرمایه داران بانقلابهای رنگارنگ دمکراسی و آزادی خواهی به میدان می آیند، کارگران باید بپرسند، مالک تولیدات ما چه کسی است؟ آنوقت است که نقابها دریده می شود و چهره های واقعی نمایان می گردد. از بحث بالا چند نتیجه مهم بدست می آید:

اول اینکه با بالا رفتن بار آوری کار ارزش کالاها تنزل پیدا می کند. دوم اینکه با بالا رفتن بار آوری کار نرخ اضافه ارزش نیز بالا می رود. دیگر اینکه سرمایه داری تمایل دارد، بارآوری کار را هر چه بیشتر بالا ببرد تا از این طریق اضافه ارزش هرچه بیشتری را نصیب خویش گرداند.

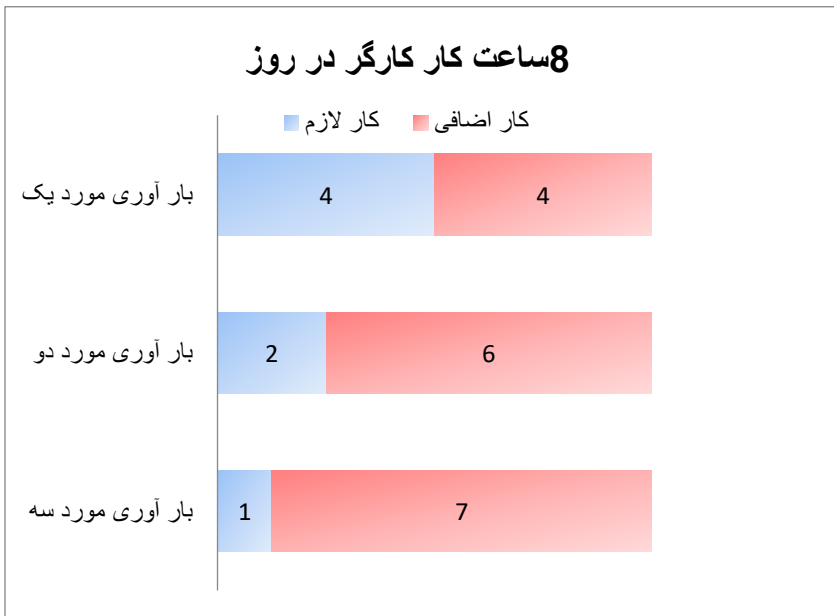
ماشین آلات و صنعت بزرگ

ماشین آلات در ریشه دواندن، پختگی و رسیدگی نظام سرمایه داری نقش اساسی را ایفا می کنند. چنانچه حتی به جرأت می توان عصر سرمایه داری را عصر ماشینیسیم نامید.

"تا آن حد که ماشینیسیم نیروی عضلانی را زائد می سازد، خود وسیله ای برای استفاده از کارگرانی می شود که نیروی عضلانی ندارند یا از لحاظ تحول جسمانی نارسند ولی اعضاء بدن آنها دارای نرمش بیشتری است. بهمین جهت کار زنان و کودکان نخستین شعار استفاده سرمایه داری از ماشین بود. بدینگونه، از راه فراخواندن همه اعضاء خانواده کارگری، بدون تفاوت جنسی و سنی، بزیر پرچم فرمانروائی مستقیم سرمایه، ماشین، این وسیله نیرومند جانشین کار و کارگر، فوراً مبدل بوسیله ای برای افزایش عده کارگران مزدور گردید. کار اجباری به نفع سرمایه داران، نه تنها مقام بازیهای کودکانه را غصب نمود... "کاپیتال جداول کارل مارکس ... بلکه آزادی که کارگران در محیط خانواده به طور سنتی از آن بهره مند بودند را نیز از آنان گرفت.

ماشین تبلور حرص سیری ناپذیر سرمایه دار در بلعیدن اضافه کار کارگران است. سرعت ماشین، سرعت این بلعیدن است. هرچه ماشین آلات مدرن تر می گردند سبب می شوند، بار آوری کار بیشتر شود. هر چه بارآوری کار بیشتر شود تولیدات ارزانتر می گردند. بالا رفتن بارآوری کار بدین مفهوم است که کارگر برای تولید کالائی وقت کمتری نسبت به گذشته صرف می نماید، بنابراین کالا های بیشتری را در طول روز می تواند تولید کند. این از آن جهت اهمیت دارد که، با بالا رفتن بارآوری کار در یک کارخانه، سرمایه دار آن کارخانه مشخص می تواند تا مدتی که این بار آوری کار جنبه عمومی نیافته است از مافوق سود و یا سود فوق العاده بهره مند گردند. ماشین آلات نقش اساسی در بالا رفتن بار آوری کار، دارند. برای نشان دادن بالا رفتن بار آوری کار ما به آوردن سه نمونه از مثالهای بالا در زیر اکتفا می کنیم. در هر یک از موارد بالا برای کارگر مطلقاً تفاوتی نکرده که بار آوری کار بالا رفته و یا پایین آمده است. در هر صورت او می بایستی ۸ ساعت در روز کار کند. نکته ای که در اینجا باید متذکر شد این است که در لوحه زیر اگر دقت شود، طول روزانه کار ثابت می ماند، ولی با بالا رفتن بار آوری کار، کاراضافی افزایش

پیدا می کند. پس مقدار کار لازم رو به کاهش می گذارد و کار اضافی که کارگر برای سرمایه دار مجاناً انجام می دهد افزایش می یابد. در لوحه زیر اگر بارآوری کار را در مورد یک را در نظر بگیریم متوجه می شویم نسبت به مورد دوم بارآوری کار دویست در صد افزایش پیدا



کرده یعنی کارگر بجای چهار ساعت کار لازم، برای تولید کالائی کافی است دو ساعت وقت بگذارد و در مورد سوم نیز بارآوری کار نسبت به مورد دوم دویست در صد و نسبت به مورد اول چهار صد در صد افزایش پیدا کرده است. بارآوری کار با کار لازم نسبت عکس دارند یعنی هر چي

بارآوری کار بالاتر برود زمان برای کار لازم کوتاه تر می گردد و بنابراین کار اضافی کارگر افزایش پیدا می کند و در نتیجه اضافه ارزش سرمایه دار فزونی می یابد.

ماشینها به عنوان دست و پای کارگر در تولید عمل می نمایند، سبب می گردند که کار آسان تر گردد. مثلاً بجای بلند کردن بارهای سنگین از لیفتراهای هیدرولیکی استفاده می شود، ویا برای بستن پیچ چرخهای اتوموبیل در کارخانه اتومبیل سازی، از وسیله ای استفاده می گردد که با استفاده از نیروی باد در آن واحد بتواند چهار و یا پنج پیچ چرخ را ببندد. ولی این نیز در تولید سرمایه داری برای کارگر، راحتی به ارمغان نمی آورد چون سرمایه دار با سرعت بخشیدن به کار و اینکه یک کارگر باید نقش دو و یا سه کارگر را بازی کند به تمام و کمال نیروی کار کارگر را در پروسه تولید می مکد، تا نکند کالائی که تحت عنوان نیروی کار خریده و باید آنرا در تولید بمصرف رساند، مصرف نشده باقی بماند^{۵۷}.

ماشین آلات تمام ارزششان را در روند تولید وارد کالاهای تولیدی می نمایند. ولی وارد شدن ارزش ماشین آلات به کالاهای تولیدی یکباره انجام نمی گیرد، بلکه بتدریج و در طول سالهای متمادی این ارزش وارد کالاهای تولیدی می گردد. برای مثال اگر ماشینی ده میلیون تومان ارزش دارد و

^{۵۷} - مثل آن آدم خسیسی که ته کاسه ماست را لیس می زند.

قرار است بعد از تولید ده میلیون جفت جوراب خراب شود و از رده خارج گردد، درحقیقت می توان گفت که یک تومان از ارزش هرجفت جوراب، بابت ماشین مذکور است. حال تولید این ده میلیون جفت جوراب ممکن است چند سال طول بکشد. ولی نکته این است که ماشین هیچگاه بیش از استهلاك خود به کالا نمی افزاید. با گسترش ورود ماشین آلات به صحنه تولید، بازار ها نیز باید گسترش می یافت، تا کالا های تولیدی در آنجا بفروش برسند.^{۵۸} چراکه بازار های تنگ گذشته کفاف تولیداتی چنین انبوه را نمی دادند. هدف تولید در جامعه سرمایه داری تنها و تنها سود است. یعنی تولید می شود تا فروخته گردد و سود بدست آید. درست به همین خاطر است که اگر کالائی بازار فروش نداشته باشد، یا نباید تولید گردد و یا اگر تولید شد باید در انبار ها بماند تا بپوسد و نابود گردد، حتی اگر جامعه بدان ها احتیاج داشته باشد. اگر قرار باشد یک ماشین کمتر از میزانی که باید تولید کند، تولید نماید. ارزشی که به کالا ها وارد می کند، بسیار بزرگ بوده و آن کالا بسیار گرانتر در می آید و تولید آن با ماشین به صرفه نخواهد بود. بر فرض در مثال بالا ماشینی که قرار است ده میلیون جفت جوراب تولید کند فی المثل به خاطر رکود اقتصادی و یا هر دلیل دیگر که که بازار فروش را محدود

^{۵۸} - فروش رفتن کالا در بازار را می توان به این صورت بیان کرد که کالا تحقق یافته است. یعنی به سر منزل مقصود رسیده است. تا کالائی در بازار بفروش نرسد تولید سرمایه داری کامل نمی شود. چون اصولاً هدف از تولید فروش و کسب سود است، نه چیز دیگر.

می‌کند، یک میلیون جفت تولید کند، به هر جفت جوراب ارزشی معادل ده تومان وارد می‌نماید، که مسلماً در چنین صورتی جوراب بسیار گران تمام می‌شود و در بازار فروش نخواهد رفت. این گفته شد که روشن گردد که گسترش بازار در جامعه سرمایه داری یکی از ضروریات روزمره سرمایه است استفاده از ماشین در تولید به معنی جانشین شدن آن بجای بخشی از نیروی کار است که ضمن سرعت بخشیدن به تولید، در مصرف نیروی کار صرفه جوئی می‌گردد.

ولی نکته اینجاست که ماشین بجز ارزش خودش چیز دیگری نمی‌تواند به کالا اضافه کند. ماشین نیروی کارزنده نیست که بتواند اضافه ارزش تولید کند، بنابراین باعث کاهش نرخ سود سرمایه داران می‌گردد. این تضاد کشنده دیگری است که جامعه سرمایه داری با آن دست به گریبان است. یکی از دلایل بحرانهای جامعه سرمایه داری همین گرایش نزولی نرخ سود است که سرمایه داران نمی‌توانند از آن فرار کنند.^{۵۹}

^{۵۹} - در پایان نخستین ثلث قرن هفدهم یکدستگاه اره کشی بادی، که بوسیله پمپنر هلندی در حومه لندن کار گذاشته شده بود، از جانب مردم ویران گردید. در آغاز قرن هجدهم ماشینهای اره کشی آبی بزحمت توانستند بر ایستادگی مردم که از طرف پارلمان پشتیبانی می‌شد، غلبه نمایند. در سال ۱۷۵۸ هنگامیکه شخصی به نام اورت نخستین ماشین پشم چینی خود را که با نیروی آب حرکت می‌کرد ساخت یکصد هزار نفر از کارگرانی که از کار محروم شده بودند آن ماشین را آتش زدند. (به نقل از کاپیتال کارل مارکس) در ابتدا کارگران ماشین را وسیله بدبختی خود می‌دانستند ولی با تکامل مبارزات کارگران، کم‌کم آنها متوجه شدند که عامل بدبختی آنان نه ماشین آلات بلکه خود سیستم سرمایه داری است.

کار مولد یا بارآور

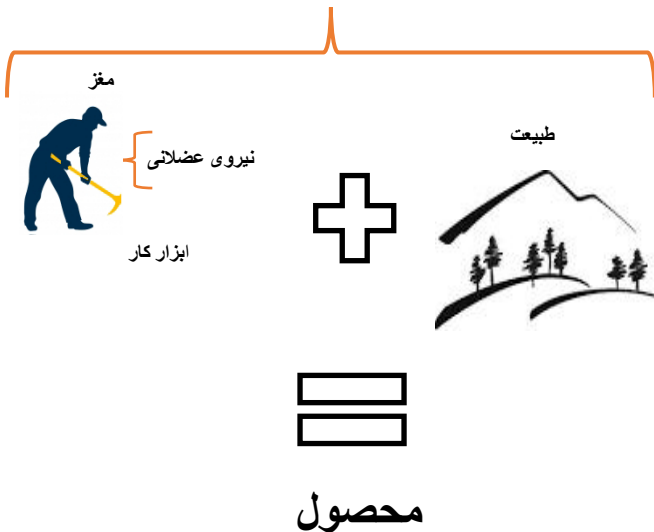
بیانید به گذشته های خیلی دور برگردیم، زمانی که هنوز ابزار تولید و طبیعت مالک و صاحب پیدا نکرده بود. در آن زمان انسانها برای ادامه زندگی خویش با ابزار هائی که داشتند باید بر روی طبیعت کار انجام می دادند. بطور نمونه ما یک کشاورز را در نظر می گیریم. این شخص برای امرار معاش خویش با ابزاری که داشت بر روی طبیعت کار انجام می داد. مثلاً او باید زمین را شخم می زد و آن را برای کاشتن آماده می کرد. و سپس موقع بر داشت باید محصول را درو می کرد. کار کشاورز ما، **کار مولد** است. یعنی کاری است که صرف تولید چیزی شده است. او یک محصول تولید نموده است؛ گندم، جو، برنج، و یا محصولات کشاورزی دیگر، فرقی نمی کند.

سه عامل دست به دست هم داده اند تا کشاورز ما بتواند محصولی را تولید کند: **نیروی کار** او، **ابزار کار**ش و **طبیعت** نکته مهم اینکه در اینجا نیروی

کار کشاورز در یک مجموعه وحدت بین مغز و نیروی عضلانی ظاهر می گردد. اتحاد دو عامل مغز و عضلات که به صورت طبیعی در انسان وجود دارد، یعنی سر و دست که به هم چسبیده هستند، او را قادر می سازد که بتواند بان نیروی کار خویش که در یک اتحاد عمل بین فکر و نیروی عضلانی اش قرار دارد، طبیعت را برای نیازهای حیاتی خود مورد استفاده قرار دهد. در این صورت است که **نیروی کار او مولد می شود**. یعنی چیز مفیدی برای ارضای نیاز خویش تولید می کند. در آن زمان **کنترل پروسه تولید** مستقیماً در دست خود تولید کننده بود و لذا محصول نیز از آن تولید کننده بشمار می آمد و چون تولید امری اشتراکی بود، محصول نیز از آن جامعه می شد.^{۶۰} کم کم با پیدا شدن طبقات در جامعه سه عامل **نیروی کار، ابزار کار و طبیعت** که در گذشته در وحدت با هم، به بار آوری می نشستند، از هم جدا گردیده و در یک تضاد آشتی ناپذیر باهم قرار گرفتند. طبیعت مالک پیدا کرد، و در پی آن ابزار کار نیز مالک پیدا کردحتی انسان به عنوان بخشی از طبیعت نیز مالک پیدا کرد. (در جامعه برده داری) و کارگر، برای اینکه نیروی کارش بار آور شود و به

۶۰ - " اقتصاد سیاسی دانان می گویند که کار منشاء تمام ثروت هاست. در حقیقت نیز کار - بعد از طبیعت که مواد را برای تبدیل شدن به ثروت بوجود می آورد - منشاء تمام ثروت هاست. ولی حتی از این هم بی نهایت بیشتر است. کار شرط اساسی و اولیه برای تمام موجودیت بشر است و این تا آن حد صادق است که باید بگوئیم به یک معنی کار خود انسان را آفرید. " نقش کار در گذار از میمون به انسان - فریدریش انگلس

ثمر بنشیند، تا بتواند به حیات خویش ادامه دهد چاره ای نداشت جز اینکه در خدمت اربابان ثروت قرار گیرد. حالا دیگر بجای تولید برای اجتماع، تولید برای فرد، برای کسی که دارنده ثروت و قدرت است باید انجام پذیرد. کار اجباری جای کار داوطلبانه را گرفت. در جامعه سرمایه داری، این جدائی به اوج خود می رسد. با تقسیم کار در جامعه سرمایه داری این کارگر منفرد نیست که به تولید مایحتاج شخصی خود می پردازد، زیرا اصلاً هدف تولیدات، ارضای نیاز تولید کنندگان نیست بلکه هدف از تولید، **اضافه ارزش است**. در اینجا کارگران تنها در یک مجموعه بهم پیوسته می توانند تولید کنند. تولید اجتماعی گشته است، ولی تقسیم کار در جامعه چرخه کار بار آور



سرمایه داری سبب می شود عوامل ذکر شده در بالا (طبیعت، ابزار کار و مغز، نیروی عضلانی) از هم به شدت فاصله بگیرند. جدائی انسان از طبیعت و ابزار کار خویش، به اوج خود می رسد. انسان و طبیعت و وسائل تولید در کنترل سرمایه قرار می گیرند. در تقسیم کار سرمایه داری عامل فکری و کاربدنی نیز به شدت از هم فاصله می گیرند. کارگر با تفکر خویش بیگانه می شود. یعنی اگر در گذشته خودش در باره چگونگی کارش فکر می کرد حالا کس دیگری برای چگونگی کارش فکر می کند. اگر در گذشته برای انجام کاری خودش مراحل انجام کار را در مغزش برنامه ریزی می کرد و خودش تصمیم می گرفت که چگونه این مراحل را پیش ببرد. حالا دیگر این مراحل به او ربطی ندارد کس دیگری بجای او فکر می کند و تصمیم می گیرد. تقسیم کار تا آنجا پیش می رود که یکی کارفکری را انجام می دهد و دیگری کار بدنی. عامل فکر فرمانی برای کنترل کارگر می گردد. به او فرمان می دهد که چه بکند. به این ترتیب کارفکری در خدمت کنترل کار بدنی در می آید. حال دیگر انسان برای اینکه بتواند از طبیعت و ابزار کار استفاده کند باید در ازای آن چیزی بپردازد چون حالا هردو اینها یعنی هم ابزار کار و هم طبیعت مالک پیدا کرده است، و در اینجا کارگر چیزی ندارد بپردازد، مگر اینکه نیروی کار خویش را بفروشد. شکل ظاهری او که وحدت مغز و دست اوست در تقسیم کار اجتماعی

سرمایه داری از هم جدا می گردند و در یک تضاد آشتی ناپذیر با هم قرار می گیرند.^{۶۱}

در پروسه تولید سرمایه داری که پروسه ایست اجتماعی، بار دگر این سه عامل (طبیعت، مغز و نیروی عضلانی) به هم می آمیزند تا نیروی کار بار آور گردد ولی این بار نه یک آمیزش طبیعی بلکه آمیزشی است که مصنوعاً توسط جبر سرمایه و تحت سلطه سرمایه دار انجام می پذیرد و اضافه ارزش تولید می کند. در حقیقت این آمیزش سه عامل در تولید، تحت شرایطی انجام می گیرد که تحکیم و عمیق تر کردن روز افزون جدائی آنان ناموس سیستم سرمایه داری است. در اینجا این کافی نیست که نیروی کار، صرفاً فرآورده ای را تولید کند. بلکه در شیوه تولید سرمایه داری مفهوم کار مولد آن کاری است که ضمن تولید کالا بتواند اضافه ارزش بیافریند. پس در سرمایه داری، کار مولد، تنها در تولید اضافه ارزش معنی پیدا می کند. جائیکه کنترل تولید نه در اختیار تولید کننده بلکه در اختیار مطلق سرمایه است.

حال که کار بار آور یا مولد در رابطه با تولید اضافه ارزش معنی پیدا کرد، به این نکته مهم می رسیم که هرچند بار آوری کار بیشتر باشد یعنی کار

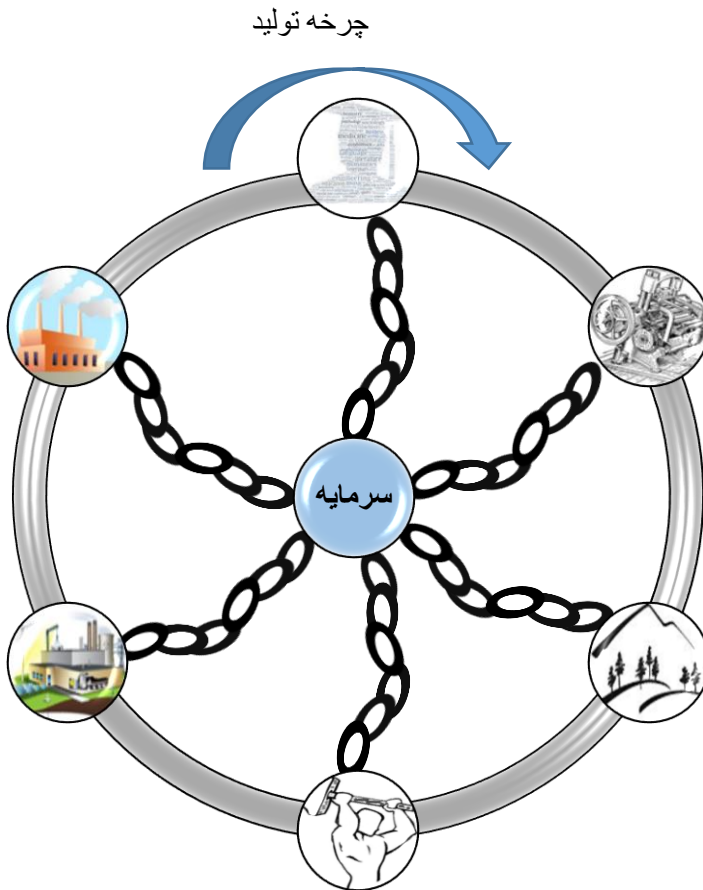
^{۶۱} - جدا شدن کاریدی از کارفکری و آمیزش مجدد آن در تولید یکی از تضاد های لاینحل شیوه تولید سرمایه داری است. در شیوه تولید سرمایه داری کارفکری بر کاریدی حاکم می گردد تا کارگران کاملاً در پروسه تولید بی اراده گردند.

مولدتر شود، اضافه ارزش بیشتری تولید می نماید.^{۶۲} این موضوع را بیشتر باید بشکافیم. گفتیم که بخشی از زمان یک روزکار کارگر، کار لازم است و بخش دیگر آن اضافه کار که سرمایه دار این اضافه کار را متصرف می شود.

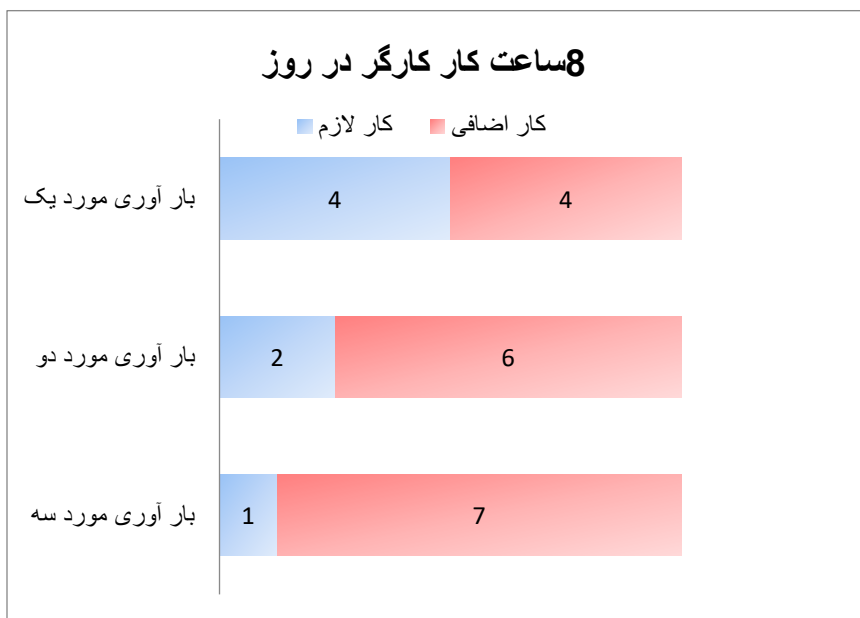
در چرخه تولید سیستم سرمایه داری وحدت عوامل کارفکری و کاریدی و ابزار تولید و طبیعت نه بصورت داوطلبانه و طبیعی بلکه در اجبار و زنجیر سرمایه برای تولید اضافه ارزش انجام می پذیرد. درست به همین علت است که در سیستم تولیدی سرمایه داری کار مولد آن کاری است که بتواند اضافه ارزش تولید نماید. و زنجیر بی پایان عوامل تولید، باید تضمین کننده تولید اضافه ارزش برای سرمایه دار باشد. در غیر اینصورت برای تولید سرمایه داری بی ارزش خواهند بود. با این نگرش می توان افق دید سرمایه داران را در باره طبیعت و انسان کشف نمود. برای آنان وجود طبیعت و انسانها تا جایی دارای ارزش هستند، که برای سرمایه منشاء اضافه ارزش و سود باشند. نابود کردن طبیعت از طرفی و فعالیت زیست محیطی آنان، هیچکدام در تضاد و تناقض با یکدیگر نیست بلکه هر دو در جهت تکامل

^{۶۲} - یکی از مهمترین و اساسی ترین شرط بیرون کشیدن اضافه ارزش توسط سرمایه دار این است که نیروی کار به کالا تبدیل شده باشد ولی یکی دیگر از شروط اساسی برای بیرون کشیدن اضافه ارزش این است که نیروی کار با وسائل تولید بیگانه باشد.

و رشد سرمایه است. همه از این منظر قابل بررسی و تحقیق است.



در پیکره زیر همانطور که قبلاً ملاحظه کردیم می بینیم که با بالا رفتن بار آوری کار طول روزانه کار لازم کوتاه می گردد و کار اضافی بیشتر شده و در نتیجه اضافه ارزش تولیدی نیز فزونی می یابد.



بر خورداری سرمایه دار از نیروی کار به دو دوره تقسیم می شود. طی یک دوره کارگر ارزشی تولید می کند که برابر است با مزدی که سرمایه دار به او پرداخته است. که در پیکره بالا این دوره به رنگ آبی نمایش داده شده است. اگر تولید در این قسمت به پایان برسد مانند این می ماند که سرمایه دار یک کالای معمولی را حاضر آماده طبق ارزش آن در بازار تهیه نموده است. یعنی به اندازه ارزش یک کالا به کارگر پول داده تا

برایش آن کالا را بسازد. این مرحله از تولید هیچ سودی برای سرمایه دار در بر ندارد.^{۶۳}

دوره دوم که دوره اضافه کار کارگر است، در پیکره بالا به رنگ قرمز نشان داده شده است. در این دوره نیروی کار برای سرمایه دار اضافه ارزش به ارمغان می آورد. بدین معنی که بدون اینکه پیشیزی برایش خرج برداشته باشد صاحب مقداری کار بی اجرت که همان اضافه ارزش است می شود.^{۶۴}

^{۶۳} - مثلاً اگر شما به یک نجار مراجعه کنید و سفارش ساختن یک کمد را برای خود بدهید، شما طبق ارزش همان کمد پول بابت آن داده اید و در اینجا هیچ استثماری و بهره کشی در کار نیست. نجار به اندازه مزد خود نیروی کار به مصرف رسانده است و درازای آن از شما پول گرفته است. معامله کاملاً در شرایط برابر و مساوی انجام شده است.

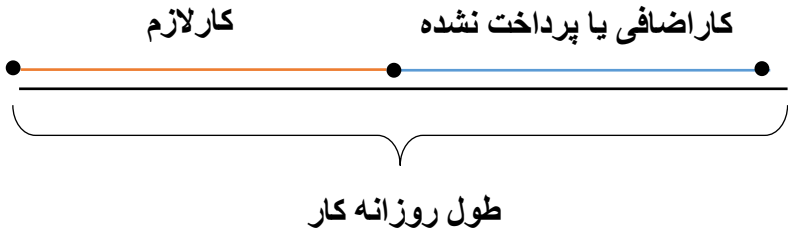
^{۶۴} - "بنابر این سرمایه تنها، چنانکه آدام اسمیت مدعی است، عبارت از فرمانروایی بر کار نیست. سرمایه اساساً عبارت از فرمانروایی بر کار بی اجرت است." کاپیتال جلد اول صفحه ۴۸۴

بهای نیروی کار و ترفندهای سرمایه داران

همانطور که در قبل گفتیم و توضیح داده شد. کارگر برای جبران و تمديد نیروی کارخویش، یعنی برای اینکه بتواند نیروی کارش را در روز های بعد مجدداً در تولید بکار اندازد، احتیاج به وسائل معیشتی دارد که بطور معمول در جامعه برای یک کارگر ضروری است. کارگر برای حیات خویش باید این وسائل معیشت را به مصرف رساند. ارزش نیروی کار برابر است با ارزش وسائل معیشتی که بطور معمول کارگر به مصرف می رساند. ولی کارگر بیش از مقدار زمانی که برای تولید وسائل معیشتش ضروری است کار می کند. سرمایه دار با پرداخت دستمزد به کارگر اینطور وانمود می کند که ارزش نیروی کار او را تمام و کمال پرداخته است و سود او ناشی از زرنگی و تیز بینی اوست که بازار را می شناسد. به نظر سرمایه دار، او می تواند کالا های تولیدی را به قیمت خوب به بازار عرضه دارد. ولی وقتی در مقابل یک تاجر کلان قرار می گیرد که می خواهد اجناس تولیدی کارخانه اش را بخرد به روشنی متوجه می شود که در اینجا دیگر صحبت بر سر زرنگی و کلاه برداری نیست در اینجا او

اگر می‌خواهد اجناس کارخانه‌اش سریع به فروش برسد مجبور است که در اضافه‌ارزشی که از کارگر بیرون کشیده است با آن تاجر شریک شود. یعنی کالاهای تولیدی را زیر قیمت معمول بازار به تاجر بفروشد. همانطور که در قبل گفتیم و توضیح داده شد. کارگر برای جبران و تمديد نیروی کارخویش، یعنی برای اینکه بتواند نیروی کارش را در روزهای بعد مجدداً در تولید بکار اندازد، احتیاج به وسائل معیشتی دارد که بطور معمول در جامعه برای یک کارگر ضروری است. کارگر برای حیات خویش باید این وسائل معیشت را به مصرف رساند. ارزش نیروی کار برابر است با ارزش وسائل معیشتی که بطور معمول کارگر به مصرف می‌رساند. ولی کارگر بیش از مقدار زمانی که برای تولید وسائل معیشتش ضروری است کار می‌کند. سرمایه‌دار با پرداخت دستمزد به کارگر اینطور وانمود می‌کند که ارزش نیروی کار او را تمام و کمال پرداخته است و سود او ناشی از زرنگی و تیزبینی اوست که بازار را می‌شناسد. به نظر سرمایه‌دار، او می‌تواند کالا‌های تولیدی را به قیمت خوب به بازار عرضه دارد. ولی وقتی در مقابل یک تاجر کلان‌قرار می‌گیرد که می‌خواهد اجناس تولیدی کارخانه‌اش را بخرد به روشنی متوجه می‌شود که در اینجا دیگر صحبت بر سر زرنگی و کلاه برداری نیست در اینجا او اگر می‌خواهد اجناس کارخانه‌اش سریع به فروش برسد مجبور است که

در اضافه ارزشی که از کارگر بیرون کشیده است با آن تاجر شریک شود. یعنی کالاهای تولیدی را زیر قیمت معمول بازار به تاجر بفروشد. حال چقدر ارزان تر، کاملاً بستگی به چک و چانه زنی و نوع قرارداد دارد و در شرایط مختلف متفاوت است.



در محور بالا ما مشاهده می کنیم با آنکه کارگر دستمزدی برابر با مقدار کار لازم خود دریافت می دارد. ولی سرمایه دار برای تمام روز او را به استخدام در آورده است. درست در این صورت است که سرمایه دار تظاهر می کند که دستمزد او را برای تمام روز کاملاً و عادلانه پرداخته است. ولی در مبادله ای که بین فروشنده نیروی کار یعنی کارگر و خریدار نیروی کار یعنی سرمایه دار انجام می گیرد، اگر اجرتی که کارگر برای یک روز دریافت می دارد برابر با همان مقداری که برای تولید کالا، کار می کند باشد، در حقیقت این بدین معنی است که او به اندازه مزد خود به محصول

ارزش منتقل کرده است. و اگر چنین باشد دیگر از تولید سرمایه داری هم حرفی در میان نیست. مثلاً در مثال خودمان درباره کوکب خانم، او بیست جفت جوراب را در یک روز کاری هشت ساعته می بافت و ۱۲۰ تومان دریافت می کرد. با این حساب ۱۰ تومان بابت ارزش وسائل تولیدی هر جفت جوراب بود که برای بیست جفت جوراب می شود ۲۰۰ تومان، که اگر با ۱۲۰ تومان مزد کوکب خانم جمع بکنیم می شود ۳۲۰ تومان ارزش کل بیست جفت جوراب. خوب سرمایه دار ما در ابتدا ۳۲۰ تومان ریخته و در انتهای تولید نیز ۳۲۰ تومان گیرش آمده است خوب باین حساب هرگونه تولید سرمایه داری ناممکن می شود. ولی ما می دانیم که چنین چیزی امکان ندارد و فربه شدن سرمایه داران از هیچ و پوچ و باد هوا نیست. در حقیقت تمام سود سرمایه دار از بابت اضافه کاری است که کارگر مجبور به انجام آن است و بابت آن پولی دریافت نمی دارد. ولی پولی که سرمایه دار به کارگر می پردازد بابت یک روز کامل کاری است. (مثلاً در اینجا هشت ساعت) بنابراین اینطور بنظر می رسد که سرمایه دار مزد کارگر را تمام و کمال پرداخت نموده است.

"بنابراین شکل دستمزد هر اثری را که مربوط است به تقسیم شدن روزانه کار، به کار لازم و اضافه کار، کار پرداخته و نپرداخته محو می کند. تمام کار مانند کار پرداخت شده بنظر می رسد." کاپیتال - جلد اول - کارل مارکس

حال ببینیم که سرمایه دار با چه طرفند هائی می تواند اضافه ارزش بیشتری از نیروی کار بیرون کشد.

در محور بالا اگر سرمایه دار طول روز کار را زیاد کند. مثلاً آن را از ۸ ساعت به ۱۰ ساعت افزایش دهد. در صورتیکه دستمزد کارگر تغییر پیدا نکند به روشنی می بینیم که اندازه کار لازم تغییر پیدا نکرده است ولی کار اضافی که کارگر باید انجام دهد به مدت دو ساعت زیاد گشته است این روش ازدیاد اضافه ارزش را ما تولید **اضافه ارزش مطلق** می نامیم. این روش هم اکنون در بسیاری از کشور ها رایج است، یعنی در ابتدای استخدام سرمایه دار شرط کارکردن بیش از حد مقرر را می گذارد و به علت کمبود کار، کارگر مجبور به پذیرش آن است. این از آن جهت اهمیت دارد که تولید اضافه ارزش مطلق پایه عمومی سیستم سرمایه داری است و منشاء **اضافه ارزش نسبی** است.

تولید اضافه ارزش مطلق

کار لازم				کار اضافی					
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸		
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰
طول روزانه کار									

اضافه ارزش نسبی چیست؟

اگر سرمایه دار با روشهای مختلف که بعضاً در قسمتهای بالا از آن سخن به میان آمد، سعی کند که طول مدت کار لازم، یعنی مقدار زمانی که کارگر باید کار کند تا خود را باز تولید نماید را به طرق گوناگون کم نماید. کسب اینگونه اضافه ارزش را، ما اضافه ارزش نسبی می گوئیم.^{۶۵} به دوشیوه عمده می توان اضافه ارزش نسبی را افزایش داد.

الف — از طریق بالا بردن تکنولوژی کار. یعنی مدرنیزه کردن ماشین آلات که کارگر در واحد زمان مقدار بیشتری کالا تولید نماید.

ب — از طریق به حداقل رساندن معیشت کارگران و این می تواند تا جائی پیش رود که کارگر در حالت نیمه گرسنه گذران زندگی کند. این روش در کشور هائی که مبارزات کارگری ضعیف است، بسیار معمول است.

در محور بالا به وضوح می بینیم که با کاهش طول مدت کار لازم، در صورت ثابت بودن طول روزانه کار، طول کار اضافی افزایش می یابد. این تولید اضافه ارزش نسبی است که قبلاً صحبت آن رفت.

^{۶۵} - البته باید دانست که اضافه ارزش نسبی و اضافه ارزش مطلق از هم جدا شدنی نیستند و کاملاً به هم وابسته هستند به طوری که گاهی شبیه هم بنظر می آیند. در حقیقت ما برای اینکه بتوانیم راحت تر در باره آنان بحث کنیم از هم جدایشان کردیم.

تولید اضافه ارزش نسبی

کار لازم				کار اضافی			
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸
طول روزانه کار							
کار لازم				کار اضافی			
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸

نکته قابل توجه دیگر این است بعضی از اقتصاد دانان برای اینکه درجه استثمار و یا بهره کشی سرمایه را بیان دارند اضافه ارزش را بر کل سرمایه تقسیم می کنند. در حقیقت نرخ سود را با درجه بهره کشی یک چیز قرار می دهند.

اضافه ارزش

کل سرمایه پیش ریخته

نرخ سود =

که در کتاب بعدی مفصلاً در مورد این نرخ سود توضیح داده خواهد شد. فقط این در اینجا مطرح شد، تا خواننده متوجه باشد که نرخ سود با درجه بهره کشی متفاوت است. و همواره رقم بسیار کمتری را نشان دهد.

نکته دیگر اینکه ممکن است اضافه ارزش مطلق افزایش یابد ولی درجه استثمار یا نرخ اضافه ارزش ثابت بماند. بدین صورت که در مثال بالا اگر نرخ اضافه ارزش را ۱۰۰٪ بگیریم یعنی کوکب خانم نصف روز برای دستمزد خودش کار می کند و نصف روز برای سرمایه دار، دستمزد کوکب خانم هم که ساعتی ۱۵ تومان بود. پس برای هشت ساعت کار روزانه، کوکب خانم به اندازه ۲۴۰ تومان ارزش جدید خلق می کند که به کالاها منتقل می گردد. ۱۲۰ تومان برای خودش و ۱۲۰ تومان برای سرمایه دار.

مزد روزانه کارگر تومان ۱۲۰ = ۸ ساعت کار در روز $\times$ ۱۵ تومان مزد هر ساعت

تومان ۱۲۰ = ۱۲۰ تومان دست مزد کارگر در روز $\times$ ۱۰۰٪ نرخ اضافه ارزش
(حجم اضافه ارزش تولید شده در روز)

در همان حال اگر کارخانه دیگری را در نظر بگیریم که به کارگر خود همان دست مزدی که در جامعه معمول است یعنی ساعتی ۱۵ تومان را می پردازد. بابت ده ساعت کار ۱۵۰ تومان می دهد مثل کارخانه ای که کوکب خانم در آن کار می کرد ساعتی ۱۵ تومان نرخ اضافه ارزش هم مثل همان کارخانه قبلی است یعنی ۱۰۰٪ بنابراین کارگر این کارخانه

در انتهای ده ساعت کار ارزشی به اندازه ۳۰۰ تومان تولید می کند. ۱۵۰ تومان برای خودش و ۱۵۰ تومان برای سرمایه دار. در اینجا می بینیم که با اینکه حقوق کارگر افزایش داشته است ولی اضافه ارزشی که به جیب این سرمایه دار می رود ۳۰ تومان بیشتر است از سرمایه داری که کوکب خانم را به کار گمارده است.

مزد روزانه کارگر تومان ۱۵۰ = ۱۰ ساعت کار در روز $\times$ ۱۵ تومان مزد هر ساعت

تومان ۱۵۰ = ۱۵۰ تومان دست مزد کارگر در روز $\times$ ۱۰۰٪ نرخ اضافه ارزش
(حجم اضافه ارزش تولید شده در روز)

در نتیجه می بینیم که بانرخ اضافه ارزش ثابت، با افزایش ساعت کار کارگر، حتی اگر مزد آن ساعت اضافه هم پرداخت گردد، سرمایه دار اضافه ارزشی بیش از قبل به چنگ می آورد. درست به همین دلیل است که سرمایه داران همیشه به اضافه شدن ساعت کار کارگران تمایل نشان می دهند و آنها را مجبور می کنند که بیش از ساعت مقرر کار کنند. و اگر کارگری تن به اضافه کاری ندهد با خطر اخراج شدن روبرو است. گفتیم که ارزش نیروی کار معادل ارزش وسائل معیشتی است که در یک جامعه برای زندگی متوسط یک کارگر ضروری است. ولی سرمایه داران

همواره سعی می کنند که مزد کارگر را تا آنجا که می توانند به حد اقل وسائل معیشتی کارگر تنزل دهند. طبیعتاً یک کشمکش دائمی بین کارگران و سرمایه داران در جریان است. یکی از طرفند های سرمایه داران برای تقلیل دستمزد واقعی کارگران، مسئله اضافه کار است. در ابتدا کارگر بابت اضافه کاری خود دستمزد بیشتری دریافت می دارد، ولی وقتی انجام اضافه کار در جامعه عمومیت پیدا کرد، سرمایه داران مزد واقعی کارگران را بر مبنای ساعت بیشتری از طول روز محاسبه می کنند. بدین صورت که اگر در ابتدا هشت ساعت کار معادل حداقل وسائل معیشتی کارگران بود. و اضافه کار یا به درخواست سرمایه دار و یا داوطلبانه توسط کارگر انجام می یافت، بعد از چندی کارگر متوجه می شود که با هشت ساعت کار، معیشتش نمی گذرد و مجبور است که اضافه کاری نماید. دیگر نه تنها اضافه کاری درخواست سرمایه دار نیست بلکه خود کارگر متوجه می شود که بدون اضافه کاری اُموراتش نمی گذرد و باید اضافه کار نماید تا بتواند روزگار بگذراند. به زبان اقتصاد سیاسی، یعنی اینکه ارزش واقعی نیروی کار کارگر آن دستمزدی می شود که سرمایه دار در ازای مثلاً ده ساعت کار می پردازد در حقیقت، ارزش نیروی کار برابر می شود بامدت زمان قانونی کار (مثلاً هشت ساعت) بعلاوه ساعت

اضافه ای که کارگر مجبور است کار کند (مثلاً دوساعت). به بیان دیگر ساعت قانونی کار برای کارگر افزایش پیدا کرده است.

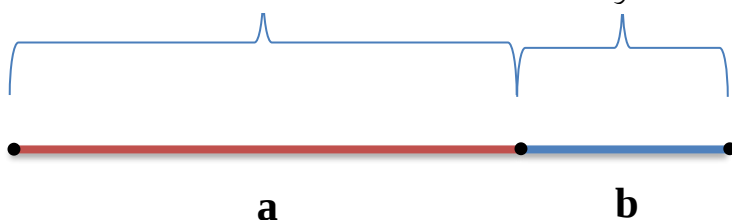
مرحله اول:

در این مورد از هشت ساعت به ده ساعت افزایش پیدا نموده است.^{۶۶}
a + b مساوی است با کل مزد دریافتی کارگر با احتساب اضافه کار که مجموعاً بیش از حداقل ارزش وسائل معیشتی است که کارگر برای باز تولید نیروی کار خویش نیاز دارد.

^{۶۶} - البته در واقعیت این افزایش بیش از این ها می باشد در اینجا فقط به عنوان مثال برای درک بهتر مطلب آورده شده است.

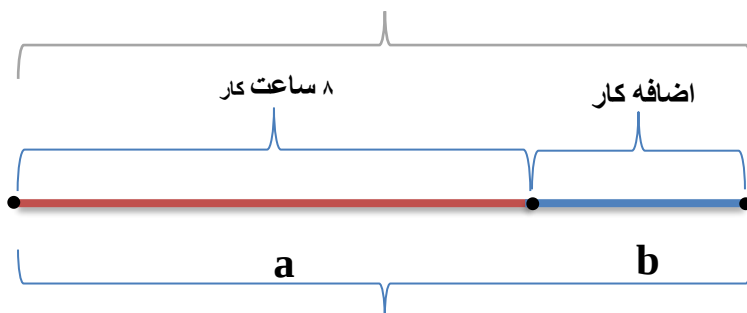
دستمزد ۸ ساعت کار کارگر = ارزش وسائل معیشتی است که در یک جامعه برای زندگی متوسط یک کارگر ضروری است.

دستمزد اضافی
کارگر بابت اضافه
کار



مرحله اول

دستمزد ۸ ساعت کار کارگر + اضافه کار = ارزش وسائل معیشتی است که در یک جامعه برای زندگی متوسط یک کارگر ضروری است.



مرحله دوم

مرحله بعد از عمومیت پیدا کردن اضافه کار

مرحله دوم: کل مزد دریافتی کارگر با احتساب اضافه کار که مجموعاً برابر با ارزش وسائل معیشتی است که کارگر برای باز تولید نیروی کار خویش نیاز دارد (مزد واقعی کارگر)

کل نظام سرمایه داری بر مبنای استثمار کارگران بنا شده است. بدون کارگران صحبتی هم از نظام سرمایه داری نمی توان میان آورد پول دار های جامعه هرچقدر هم که پول داشته باشند اگر از این پول برای بیرون کشیدن اضافه ارزش از کارگر استفاده ننمایند، پول آنها تبدیل به سرمایه نخواهد شد. این نشان دهنده وابستگی سرمایه دار به کارگر است. کارگر نیز وابسته به سرمایه است زیرا تمام موجبات زندگی اش در اختیار سرمایه قرار دارد.

دیگر امروز این مطلب که ثروت جامعه نتیجه تلاش نیروی کار است، برای همه مثل روز روشن شده است. کافی است که کارگران تنها یک هفته دست از کار بکشند. ساختارهای اقتصادی جامعه چنان در هم می پیچد و بهم می ریزد که بزرگترین زلزله ها هم قدرت چنین کاری را نخواهند داشت. سرمایه داران این را خوب می دانند. هنگامی که سرمایه دار نیروی کار را در بازار تهیه می نماید، باید دستمزدی برابر با وسائل معیشت کارگر به او بپردازد. ولی این قانون کلی در بسیاری از موارد توسط سرمایه دار می تواند نقض گردد. مثلاً وقتی سرمایه دار کارگر را

به صورت موقت استخدام می‌کند. زمانی که کارگر به صورت موقت و یا فصلی و یا روز مزد بکار گمارده می‌شود، تجدید حیاتش برای سرمایه دار زیاد هم مهم نیست چون به سهولت جایش با دیگر کارگران بی‌کار پر می‌گردد. بنابراین این دستمزد کارگران روز مزد و یا فصلی معمولاً پایین‌تر از معمول دستمزد کارگران دائم قرار می‌گیرد. بنابراین اضافه ارزش بیشتری را نصیب سرمایه دار می‌کند. همین در مورد کارگران خارجی نیز صادق است. که همیشه دستمزد آنان پایین‌تر از معمول جامعه قرار می‌گیرد. چون آنان با هر شرایط غیر انسانی مجبور به کار هستند و به همین دلیل سرمایه داران بومی شاق‌ترین کارها را به‌گرفته آنان قرار می‌دهند.^{۶۷} سرمایه داری در اینجا قاعده و نظم معمول بازار کار را زیر پا گذاشته و درجه استثمار را شدت می‌بخشد.

^{۶۷} - نقض حقوق کارگران خارجی در امارات که نود درصد نیروی کار امارات را تشکیل می‌دهند، بصورت ساعات کار بالا، نگه داری پاسپورت و مدارک نیروی کار توسط کارفرمایان برای جلوگیری از خروج آنان، پرداخت دیر هنگام حقوق و اخراج کارگران از کشور در صورت اعتصاب می‌باشد. وبکییدا

در سال ۲۰۰۰ بیش از ۲ میلیارد دلار از درآمدهای مالیاتی دولت بنگلادش از مزد ناچیز کارگران فقیر مهاجر بود. طبق آمار آقای علی عبداللهی معاون اطلاعاتی وزارت کشور در ایران تقریباً دومیلیون کارگر افغانی (با مجوز و بی مجوز) در حوزه های مختلف کاری جامعه ایران به کار مشغول اند.

نیروی کار افغان، سخت‌ترین کارها را که کمتر کسی بر عهده می‌گیرد، در مقابل مزد ناچیزی انجام می‌دهند. آنها از حق بیمه‌ی بیکاری، عیدی، خدمات درمانی و بهداشتی، حق آموزش و دارا بودن برگه های احراز هویت، محروم اند و در عین تحمیل تورم کمرشکن کنونی، بر تمامی افشار زحمت کش جامعه و از جمله کارگران مهاجر، "کمک‌های ناچیز یارانه‌ای" که برای تحمل فشارهای ناشی از آزادسازی قیمت ها، از سوی دولت به مردم پرداخت می‌شود نیز به این نیروهای کار مهاجر تعلق نمی‌گیرد.

گزارش کانون مدافعان حقوق کارگر از وضعیت کار و زندگی کارگران ایران خطاب به اجلاس اخیر سازمان جهانی کار منعقد در ژنو ششم ژوئن ۲۰۱۲

روش کارمزدی (یا کار کنتراتی)^{۶۸} روشی است که کارفرما بجای پرداخت دستمزد کارگر بر مبنای روز و یا ساعت کار او، دستمزد را بر مبنای تعداد قطعات تولید شده کارگر می پردازد. در حقیقت پرداخت دستمزد به صورت کارمزد شکل تغییر یافته پرداخت دستمزد بر مبنای زمان کار است. در روش کار مزد، دستمزد بر مبنای مهارت کارگر پرداخت می گردد. برای محاسبه آن یک کارگر با مهارت متوسط را در نظر می گیرند که در روز چه تعداد می تواند تولید کند و حقوق یک روز یک کارگر متوسط را بر تعداد قطعات تولید شده تقسیم می کنند و مزد هر قطعه که

سرمایه دار باید به کارگر بپردازد محاسبه می گردد. در روش پرداخت دستمزد بر مبنای زمان کار، مزد ساعتی کارگر بدین گونه محاسبه می شود:

$$\text{مزد ساعتی کار} = \frac{\text{ارزش روزانه نیروی کار}}{\text{ساعت روزانه کار}}$$

^{۶۸} - به "کارمزدی"، "قطعه کاری" نیز گفته می شود.

در روش پرداخت دستمزد به صورت قطعه ای یا به عبارت دیگر کارمزد و یا کار کنتراتی روش محاسبه مزد ساخت هر قطعه بدین صورت است:

مزد یک روز کارگر با مهارت متوسط

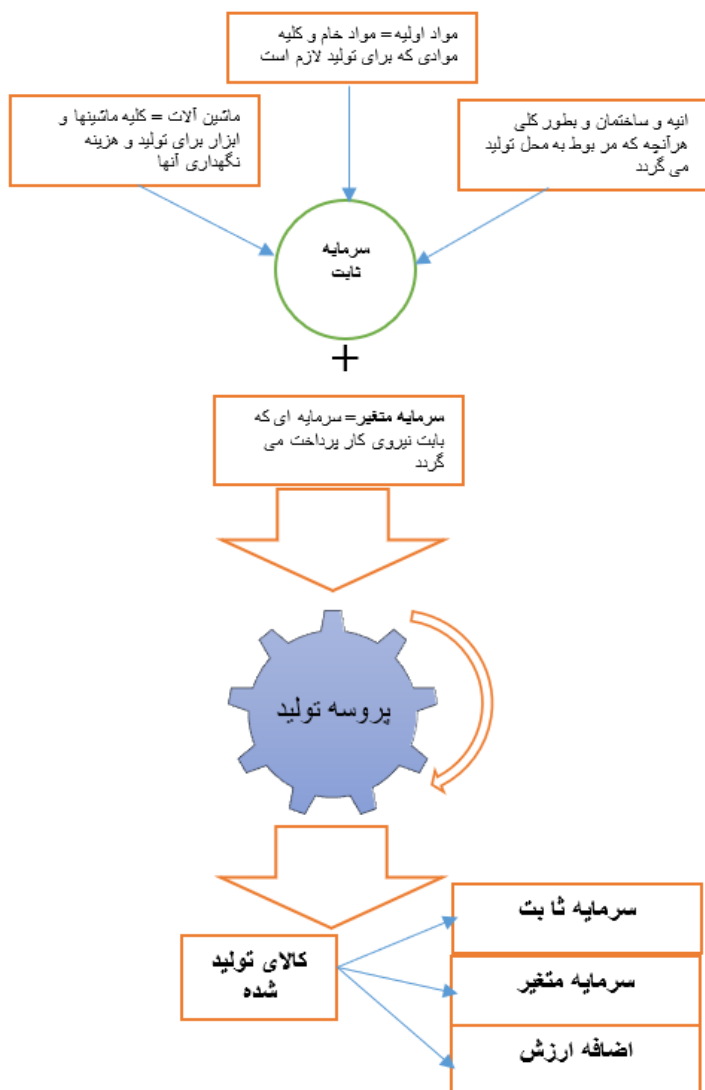
مزدی که سرمایه دار بابت هر قطعه به کارگر می پردازد =

تعداد قطعات تولید شده در روز توسط
همان کارگر

بنابراین کارگرانی که بار آوری کار آنها پایین تر از حد متوسط باشد، مزد کمتری در یافت می دارند و یا از کار بر کنار می شوند. و کارگران با مهارت بالاتر، یا قوی تر، زورمند، و یا پایدارتر... مزد بالاتری دریافت می دارند. این روش سبب رقابت بین کارگران می گردد، که کاملاً به نفع سرمایه داران است. بدین صورت که کارگران در تولید اضافه ارزش به نفع سرمایه دار باهم به رقابت می پردازند^{۶۹}. وارد مناسبات کثیف رقابت سیستم سرمایه داری می شوند تا خود را در جایگاه بهتری از همکار خود قرار دهند. برای همین، رقابت باعث می شود که روز به روز معیار حد متوسط از نظر سرمایه دار به ضرر کارگران بالاتر رود، و درحقیقت

^{۶۹} - سرمایه داران همواره سعی دارند که بین کارگران ایجاد دو دستگی و رقابت نمایند تا از اتحاد آنان جلوگیری به عمل آید و حاکمیت سرمایه تضمین گردد. ایجاد اختلاف بین کارگر سیاه و سفید، کارگر افغان و فارس و لر و کرد و ترک و... بین کارگران با دینهای و ملیت های متفاوت و از همه مهمتر بین زن و مرد، تمام این تمایزات غیر طبیعی که ما در جامعه هرروزه به آن برخورد می کنیم سنگ بزرگی است جلوی پای کارگران و زحمت کشان برای اتحاد عمل. اتحاد کارگران خطرناک ترین امری است که می تواند برای حاکمیت سرمایه اتفاق بیافتد.

مزد ها روز به روز کاهش پیدا کند. ضمناً در اینجا کارگر برای درآمدی بسیار ناچیز سعی می کند به صورت خودکار هرچه ساعتهای بیشتری اضافه کار کند. ظاهر امر چنین نشان داده می شود که به نفع شخص کارگر است که اضافه کار کند. و قطعات بیشتری تولید نماید. زیرا از این راه مزد بیشتری نصیبش می شود. در اینجا سرمایه دار معمولاً احتیاجی به سرکارگر یعنی کسی که کنترل کند که کارگران خوب کارکنند ندارد چون خود شیوه تولید اتوماتیک این کار را انجام میدهد. "از آنچه تا کنون بیان گردید چنین نتیجه می شود که کار مزد متناسب ترین شکل دستمزد برای شیوه تولید سرمایه داری است." کاپیتال - جلد اول - کارل مارکس



تجدید تولید ساده

در روند تولید کالا، چگونگی خلق ارزش جدید مورد بررسی قرار گرفت. در پروسه تولید، آمیخته شدن کالا با نیروی کار را که سبب خلق کالای جدیدی می شود نیز مورد بررسی قرار دادیم. در توضیح پیکره بالا سرمایه دار برای اینکه تولیدی را سازمان دهی کند باید با پولی که دارد در بازار وسائل تولید تهیه نموده و متناسب با آن وسائل تولید، اقدام به استخدام نیروی کار یعنی کارگر نماید. در پروسه تولید، کالای جدیدی شکل می گیرد که از نظر ارزشی نسبت به سرمایه پیش ریخته سرمایه دار، در موقعیت بالا تری قرار دارد. به زبان ساده تر حاوی مقداری ارزش اضافی است. سرمایه دار باید مبادرت به فروش این کالای جدید نماید، یعنی کالای تولید شده را به پول تبدیل کند. وگرنه سرمایه اش به صورت مرده و غیر فعال در می آید. بعد از فروش، سرمایه دار ضمن اینکه سرمایه پیش ریخته اش را بدست می آورد مقداری هم اضافی گیرش می آید که همان اضافه ارزش است. در ابتدا اینطور بنظر می رسد که سرمایه دار پولی را که بابت سرمایه متغیر پرداخت می نماید، مستقیماً از سرمایه خویش پرداخت

میکند. ولی بعد از چند دور گردش سرمایه و تولید اضافه ارزش توسط نیروی کار، ما شاهد آن خواهیم بود که کارگران، کل سرمایه سرمایه دار را با کار خویش به سرمایه دار بر می گرداند و از آن بعد هم معیشت سرمایه دار و هم کارگر توسط اضافه ارزش تولید شده توسط نیروی کار تأمین می گردد.

در حقیقت نیروی کار مزد خود را خود تولید می کند؛ یعنی کارگر خودش به خودش مزد پرداخت می کند بدون آنکه چرخه تولید در اختیار او باشد. او تحت انقیاد سرمایه دار باقی می ماند تا هم به خودش مزد دهد و هم وسیله تأمین معاش و لذت سرمایه دار باشد.

در تولید ساده سرمایه داری، بعد از فروش کالا های تولید شده، آن مقدار پولی که بیانگر سرمایه ثابت و متغیر است باید مجدداً به تولید برگردد تا تولید دوام داشته باشد. وگرنه اگر سرمایه دار کل پول فروش را برای خود بردارد، تولید یک بار برای همیشه انجام خواهد شد که در این صورت نمی توان از تولید سرمایه داری حرفی به میان آورد. در سرمایه داری تولیدات نه یکبار برای همیشه بلکه به صورت مکرر انجام می پذیرد. این رفت و آمد سرمایه ثابت و متغیر در روند تولید، که به منظور بیرون کشیدن اضافه ارزش انجام می پذیرد را ما گردش ساده سرمایه می نامیم.

فرض کنیم سرمایه داری می‌خواهد سرمایه ای به اندازه ۱۰۰۰ تومان بکار اندازد و چیزی تولید کند. و باز فرض می‌کنیم که سرمایه را با ترکیب ۸۰۰ تومان برای سرمایه ثابت و ۲۰۰ تومان برای سرمایه متغیر بکار می‌اندازد. اگر نرخ اضافه ارزش را ما ۱۰۰٪ در نظر بگیریم در پایان پروسه تولید ما کالائی به ارزش ۱۲۰۰ تومان خواهیم داشت بدین ترتیب که:

$$۱۲۰۰ \text{ تومان} = ۲۰۰ \text{ تومان اضافه ارزش} + ۲۰۰ \text{ تومان سرمایه متغیر} + ۸۰۰ \text{ تومان سرمایه ثابت}$$

(ارزش کل محصول)

در جریان تجدید تولید ساده سرمایه دار بعد از فروش محصول کار به ارزش ۱۲۰۰ تومان، برای ادامه تولید باید مجدداً ۱۰۰۰ تومان آن را در جریان تولید قرار دهد و ۲۰۰ تومان آن را برای مصرف شخصی خود بردارد. اگر ما فرض کنیم که هر پروسه تولید یک ماه طول بکشد. آن وقت بعد از پنج ماه ما می‌بینیم که سرمایه دار به اندازه سرمایه اولیه خود از نیروی کار، اضافه ارزش بیرون کشیده است.

$$۱۰۰۰ \text{ تومان} = \text{پنج ماه} \times ۲۰۰ \text{ تومان اضافه ارزش}$$

(برداشت از اضافه ارزش به اندازه سرمایه پیش ریخته)

یعنی کارگر بعد از پنج ماه کل سرمایه سرمایه دار را به او برگردانده است و باکمی دقت متوجه می‌شویم که بعد از پنج ماه تمام پروسه تولید برای

سرمایه دار مجانی تمام می شود. یعنی بعد از پنج ماه واقعیت امر این است که کارگر خودش به خودش حقوق می دهد تا برای سرمایه دار اضافه ارزش تولید نماید چون پول تمام پروسه تولید توسط کارگران باز تولید شده است و در اینجا چیزی متعلق به سرمایه دار وجود ندارد. ولی سرمایه دار با پرداخت ماه به ماه حقوق کارگران این تصور را پیش می آورد که سرمایه دار این پول را دارد از جیب مبارکش پرداخت می کند. اضافه ارزشی که در کالاهای تولیدی تثبیت شده است، اضافه ارزش یا کار بی اجرتی است که سرمایه دار از کارگران دوشیده است. این سرمایه دار اولین صاحب این اضافه ارزش است ولی این بدین معنی نیست که او آخرین و تنها کسی است که صاحب این اضافه ارزش باقی می ماند. او باید این اضافه ارزش را با سرمایه داران دیگر تقسیم کند. مثلاً با تاجر کالا، که او مجبور است بخش از اضافه ارزشی که از کارگران بیرون کشیده است را به تاجر بدهد تا آنها کالا های او را بطور عمده و یکجا بخرند، تا او بتواند هرچه سریع تر مجدداً آن پول را در پروسه تولید سرمایه گذاری نماید و روند گردش سرمایه را سرعت بخشد. همینطور بخش دیگر آن را باید به مالک زمین کارخانه ببخشد و همینطور الا آخر.^{۷۰} این اضافه ارزشی که از کارگران بیرون کشیده شده است تکه تکه

۷۰ - حتی مالیاتی که سرمایه داران به دولت می پردازند نیز از حاصل کار کارگران است.

شده و بین سرمایه داران مختلف تقسیم می شود. مانند گوشت شکار که بین شغالان تکه تکه شده و تقسیم می شود و هرکس تکه ای را برای خود بر می دارد.

این مطلب را ما در اینجا رها می کنیم و به کتاب دوم حواله می دهیم تا انباشت ساده را بدون ابهام و پیچیدگی بتوانیم توضیح دهیم. به هر صورت به هر شکلی که این اضافه ارزش تقسیم می گردد، تصاحب کننده اولیه آن همان سرمایه دار صنعتی یا سرمایه مولد است. کارگر در جریان زندگی خود دو نوع مصرف را همزمان به پیش می برد. یکی مصرف وسائل زندگی برای زنده ماندن خود و خانواده اش، که مقدار و کیفیت این مصرف بنا بر شرایط متفاوت محیط زندگی کارگر متفاوت است. این مصرف روزمره کارگر برای باز تولید نیروی کار خویش نیز هست. این مصرف شخصی کارگر است. در حقیقت سرمایه دار بخشی از سرمایه خویش را به عنوان مزد به کارگر می پردازد تا کارگر به باز تولید نیروی کاری که سرمایه دار برای پروسه تولید بدان نیاز دارد بپردازد. مصرف دوم مصرف بار آور نیروی کار است. "کارگر بوسیله کارش وسائل تولید را مصرف می کند و آنها را مبدل به محصولات می کند که ارزششان از سرمایه پیش ریخته بیشتر است. این مصرف بارآور است و در عین

حال مصرف نیروی کار وی، بوسیله سرمایه داری است که آن را خریداری نموده است." کاپیتال کارل مارکس جلد اول

ولی هر مصرفی در عین حال تولید نیز هست. در مورد اول که کارگر مبادرت به مصرف شخصی می نماید. در حقیقت مبادرت به تولید نیروی کار و یا کارگر برای سرمایه دار می نماید. تا با مصرف شدنش در پروسه کار بتواند برای سرمایه دار اضافه ارزش تولید نماید. مورد دوم که مصرف بار آور است یعنی مصرف وسائل تولید. در حقیقت تولید سرمایه است. یعنی کارگر با مصرف وسائل تولید و خلق اضافه ارزش پول را تبدیل به سرمایه می نماید. چون همانطور که در قبل گفتیم، پول تا برای بیرون کشیدن اضافه ارزش به کار گرفته نشود سرمایه به حساب نمی آید. بنابراین کارگر در زندگی روز مره خود هم خود را تولید می نماید و هم سرمایه دار را. کارگر در پروسه تولید هم خود را و هم سرمایه دار را حیات می بخشد. شاید اینطور بنظر برسد که ایجاد کارخانجات توسط سرمایه داران به تهیدستان کار می دهد

ولی آنها همچنان تهیدست باقی می مانند و باعث انباشت ثروت در دست سرمایه داران می گردند. در خارج از محیط تولید کارگر برای سرمایه دار مانند دام می ماند که باید غذا بخورد تا بتواند برای او کار کند و در پروسه تولید برای او مانند ابزاری بی جان یکی از وسائل تولید سرمایه

است. حتی وقتی کارگر به خانه اش برمی گردد تا نیروی خود را تجدید نماید را باید به عنوان زمانی لازم برای پروسه تولید دید که نیروی کار بدان احتیاج دارد وگرنه تولیدی در کار نخواهد بود. بنابراین سرمایه دار مواظب است که حتی این زمان استراحت کارگر به اندازه تجدید قوای او باشد نه چیز بیشتری. در دوشیدن کارگر نباید تعلل کند وگرنه از زمان طلایی تولید اضافه ارزش کم خواهد شد.

اگر مسئله را نه از زاویه یک سرمایه دار بلکه در مقیاس جامعه مورد بررسی قرار دهیم می بینیم که کارگران خود و سیستم سرمایه داری را تولید و باز تولید می نمایند. همانطور که در ابتدای امر بمحض اینکه کارگر نیروی کار خویش را برای مدت معینی به سرمایه دار می فروشد دیگر این نیرو از آن کارگر نیست و از او بیگانه و جدا می گردد. محصولات کار کارگر نیز از آن او نیست و از او جدا و بیگانه است. و همین محصولات کار کارگر که از او جدا شده است به صورت یک نیروی بزرگ بر خود کارگر مسلط می گردد و به شکل سرمایه درآمده و خود کارگر را استثمار می نماید.

جدائی نیروی کار از محصولات تولیدی خودش، روندی است که در سیستم سرمایه داری باید تولید و باز تولید گردد تا همواره کارگر، کارگر و سرمایه دار، سرمایه دار باقی بماند و در مقابل هم قرار گیرند.

پروسه تولید سرمایه داری همواره کارگر را مجبور می کند که برای تأمین زندگی خود و خانواده اش نیروی کارش را بفروشد و سرمایه دار را قادر سازد تا از نیروی کار او برای ممتول کردن خود استفاده کند. و درست از حاصل این نیروی کار مزد خود

کارگر را بپردازد. این پروسه بطور پیوسته تکرار شده و دائمی می گردد.^{۷۱}

^{۷۱} - اگر خرید نیروی کار طوری باشد که کارگر بعد از مدتی کارگر نماند و بتواند با پس انداز خویش به نحو دیگر ادامه زندگی دهد. روند تولید سرمایه داری از حرکت باز خواهد ایستاد. بنابراین در سیستم سرمایه داری کارگر باید به نحوی همیشه کارگر باقی بماند تا ضامن پروسه چرخش سرمایه باشد. البته در این میان استثناء ممکن است بروز نماید که بحث در مورد موارد اتفاقی در حوصله این کتاب نیست.

تبدیل اضافه ارزش به سرمایه (انباشت)

واقعیت این است که تجدید تولید و یا همان گردش سرمایه، در جامعه سرمایه داری چرخه تولید ساده نیست. اگر چنین بود دیگر از غولهای تولیدی مانند، شرکت زیمنس و یا شرکت دایملر بنز و شرکت جنرال موتورز و شرکت میتسو بیشی و خیلی شرکتهای بزرگ دیگر که ارزش تولیدات بعضی از این شرکت ها از ارزش تولیدات بعضی از کشورها بسیار بیشتر است، دیگر صحبتی در میان نبود^{۷۲}. در اینجا ما می خواهیم به بررسی موضوعی بسیار مهمی که برای تولید سرمایه داری بسیار حیاتی است و آنها مسئله انباشت است بپردازیم. برگردیم به مثال بالا که در مورد تجدید تولید ساده زدیم.

۱۲۰۰ تومان = ۲۰۰ تومان اضافه ارزش + ۲۰۰ تومان سرمایه متغیر + ۸۰۰ تومان سرمایه ثابت
(ارزش کل محصول)

^{۷۲} - درآمد شرکت وال مارت با ، ۴۶۹ میلیارد دلار در سال ۲۰۱۲، بیش از درآمد ۱۵۲ کشور جهان است. این در حالی است که شرکت رویال داچ شل با درآمد ۴۸۴ میلیارد دلار در سال ۲۰۱۲ مقام اول را در بین کمپانی های خصوصی دارا میباشد.

سرمایه دار به محض فروش کالا های تولیدی به ارزش ۱۲۰۰ تومان باید مجدداً مقداری از آن را به تولید برگرداند تا تولید نخواست و روند تولید اضافه ارزش ادامه پیدا کند. در تولید ساده کافی بود که سرمایه دار به اندازه همان مقدار که در ابتدا در تولید پول ریخته بود به روند تولید برگرداند. یعنی ۱۰۰۰ تومان را به تولید برگرداند و ۲۰۰ تومان را به مصرف شخصی خودش برساند. ولی در واقع سرمایه دار همه اضافه ارزش بیرون کشیده شده را به مصرف شخصی خویش نمی رساند. تنها بخشی از آن را برای مصرف شخصی خویش بر می دارد و مابقی را به چرخه تولید بر می گرداند.^{۷۳} سرمایه دار فرضی ما در مثال بالا نیز بجای اینکه ۲۰۰ تومان را به مصرف شخصی خویش برساند ۱۰۰ تومان از اضافه ارزش مکیده شده را برای خود بر می دارد و ۱۰۰ تومان مابقی را مجدداً به تولید بر می گرداند. که اگر با همان ترکیب سابق سرمایه عمل نماید. ۸۰ تومان وسائل اضافی تولید می خرد و ۲۰ تومان بابت نیروی کار بیشتر می پردازد بنابراین چنین خواهیم داشت:

$$\text{تومان } ۱۵۲۰ = ۲۲۰ \text{ تومان اضافه ارزش} + ۲۲۰ \text{ تومان سرمایه متغیر} + ۱۰۸۰ \text{ تومان سرمایه ثابت}$$

(ارزش کل کالا های تولیدی)

۷۳ - رقابت و تلاش برای زنده ماندن در شیوه تولید سرمایه داری چنان شدید و کشنده است که اگر سرمایه دار به موقع به فکر بزرگ شدن سرمایه خویش و خوردن بقیه نباشد، توسط سرمایه های دیگر خورده می شود.

که اگر مصرف شخصی سرمایه دار را ثابت فرض نماییم در دور بعد می تواند از ۱۵۲۰ تومان ۱۴۲۰ تومان را به تولید برگرداند و ۱۰۰ تومان را مجدداً برای خودش بردارد. و می بینیم که هر چه بیشتر تولید تکرار می گردد حجم سرمایه های در تولید افزون تر می شود و کالا های بیشتری تولید می گردد. با بزرگتر شدن هرچه بیشتر کارخانه ها، سرمایه داران به بازار های بزرگتری برای فروش کالا های تولیدی کارخانه ها نیاز پیدا می کنند. بنابراین گسترش روز افزون کارخانه ها گسترش روز افزون بازار هارا طلب می کند. حال چگونه این بازار ها گسترش پیدا می کنند در اینجا مورد بحث نیست. در اینجا فعلاً بحث ما بر سر انباشت سرمایه در تولید سرمایه داریست.

اگر این انباشت را در مقیاس کل جامعه در نظر بگیریم، متوجه می شویم که سرمایه داران از همان اضافه ارزشی که از طبقه کارگر بیرون می کشند، مبادرت به پرداخت دستمزد کارگران می نمایند. واقعیت امر این می شود که طبقه کارگر به خودش دستمزد می پردازد، تا برای سرمایه دار اضافه ارزش تولید نماید، و زندگی او را بچرخاند و او را حاکم بر خویش گرداند.

البته اقتصاد دانان بورژوازی این مسئله را به صورت دیگری مطرح می نمایند. آنها اینطور وانمود می کنند که سرمایه داران مقداری از سرمایه

خویش را بابت دستمزد به کارگران می پردازند. و این نکته که این دستمزد از همین نیروی کار بیرون مکیده شده و به خود او پرداخت می گردد، مسکوت گذاشته می شود. در ابتدا می توانیم اینطور تصور کنیم که سرمایه دار که می خواهد برای تولید کالای خصوصی، سرمایه گذاری کند، مقداری از سرمایه خویش را بابت دستمزد به کارگر می پردازد حال این سرمایه را از کجا آورده است فعلاً مورد بحث نیست. ولی در ابتدای امر چنین فرض می کنیم که این سرمایه اولیه ملک طلق سرمایه دار است. ولی همانطور که دیدیم بعد از چند دور دَوَران و استخدام کارگران از اضافه ارزش های تولیدی توسط خود آنها، دیگر این مسئله پرداخت دستمزد کارگر از سرمایه شخصی سرمایه دار منتفی است و پرداخت دستمزد کارگران با بخشی از اضافه ارزشی که خود ایجاد کرده اند، پرداخت می گردد. این قضیه را می توان اینطور تصور کرد که کارگران صندوق امانتی پیش سرمایه دارن دارند و روزها با مشقت فراوان کار می کنند و درآمد خویش را در این صندوق امانت که نزد سرمایه داران است می گذارند، و به سرمایه داران می گویند که از این صندوق نان بخورو نمیری به آنان بدهند تا آنان بتوانند خوب کار کنند و دوباره نتیجه کار خویش را در این صندوق امانت بگذارند. و این کار تا ابد تکرار می گردد و این صندوق روز به روز بزرگتر می شود. در جایی که صندوق نزد سرمایه داران باقی می ماند و

آنان هرچقدر که مایل هستند از این صندوق برداشت می کنند، و به هر شکل که دوست دارند آن را خرج می کنند. ولی برداشت کارگران از این صندوق همان بخور و نمیر باقی می ماند و تغییر چندانی در وضع زندگیشان پدید نمی آید. این صندوق امانت همان صندوق ثروت جامعه است. یک عده هم به نام دولت وجود دارند که مواظب هستند که تقسیم ثروت از این صندوق امانت به شکلی که سرمایه داران مایل هستند انجام گیرد. البته بعضاً کارگران در انتخاب این دولتها شرکت دارند و سعی می کنند آن کسانی را که حرف های قشنگ تر و دلفریب تر می زنند به ریاست این صندوق امانت انتخاب کنند.

در ابتدا اینطور بنظر می رسید که صاحبان دو کالا که باهم از نظر حقوقی برابر هستند در برابر هم قرار می گیرند. یکی نیروی کار دارد و دیگری سرمایه. سرمایه دار ادعا می کند که دستمزد کارگر را برابر با ارزشش که در بازار تعیین شده است می پردازد و هیچ گونه کلاه برداری نیز در کار نیست. ولی می بینیم که بعداً این پرداخت دستمزد نه از حساب شخصی سرمایه دار بلکه از حساب شخصی خود کارگر پرداخت می گردد. درست مانند اینکه کسی تمام پولهای یک شهر را غارت کند و با همان پول اقدام به خرید از همان شهروندان نماید.

انباشت سرمایه متعاقباً باعث می گردد که تقاضا برای نیروی کار در بازار افزایش پیدا کند، و پیوسته کارگران بیشتری به چرخه تولید سرمایه داری بپیوندند. یعنی انباشت سبب می شود که تعداد هرچه بیشتری از افراد جامعه به نیروی کار یعنی کارگر تبدیل گردند. و بنابراین به خودی خود سبب انباشت هرچه بیشتر سرمایه شوند. انباشت سرمایه باز نیروی می شود در دست سرمایه دار، که شیره کار آنان را بمکد و از آن طریق بر آنان آقائی کند. هر سال کارگرانی که مشغول به کار هستند تعدادشان بیش از سال قبل می گردد. حق تصرف کار بی اجرت یعنی حق تصرف اضافه ارزش نیروی کار، سبب جدائی روزافزون کارگران از محصولات کار خویش میگردد. که در پی آن این محصولات بر خود کارگران حاکم شده و سبب دائمی شدن استثمار نیروی کار می شود تولیدات کارگران به شکل غولی در مقابل خود کارگران قرار می گیرد.^{۷۴}

با افزایش تقاضا برای نیروی کار ظاهراً قیمت نیروی کار افزایش پیدا

۷۴ - بلرس در سال ۱۶۹۶ چنین می گوید: "اگر کسی دارای ۱۰۰۰۰۰ هزار هکتار زمین و به همان اندازه پول و دام می بود. آیا می توانست بدون کارگر مرد توانگری باشد؟ و آیا خود او بغیر از کارگر چیز دیگری می بود؟ و چون کارگران هستند که افراد را توانگر می کنند، هر قدر کارگر بیشتر باشد همانقدر توانگر بیشتر خواهد بود... کار درویش کان توانگر است" به نقل از کاپیتال کارل مارکس
این در نوشته خود تحت عنوان وضع فقرا یا تاریخ طبقه کارگر انگلستان می نویسد: "کسانی که ثروت مستقلی دارند، تقریباً تمام ثروتشان مرهون کار دیگران است نه مرهون استعداد شخصی خود که بهیچوجه بهتر از دیگران نیست. آنچه توانگران را از مستمندان متمایز میسازد تملک زمین و پول نیست بلکه فرمانروائی بر کار است. به نقل از کاپیتال کارل مارکس

می کند ولی نکته مهم در باره افزایش دستمزد این است که با اضافه شدن دستمزد کارگران به هیچ عنوان شرایط بردگی آنان تغییر پیدا نمی کند و آنها همچنان در بند کار و کارخانه باقی می ماند. گاهی با اینکه دستمزد اسمی کارگران افزایش پیدا کرده است با افزایش قیمت ارزاق عمومی ما شاهد کاهش واقعی دستمزد کارگران هستیم. به این معنی که سطح زندگی کارگران روز به روز رو به کاهش می رود ولی دستمزد ظاهری آنها افزایش پیدا می کند. به هر حال در اینجا بحث بر سر زیادی و یا کمی دستمزد ها نیست^{۷۵} در اینجا نکته بسیار مهم این است که شرایط بردگی طبقه کارگر ربطی به مقدار دستمزد او ندارد. قابل تحمل شدن شرایط بردگی دلیل بر عدم وجود بردگی نیست. تا زمانی که کارگران تحت سیستم سرمایه داری زندگی می کنند، محکوم هستند به اینکه تولیداتشان تحت مالکیت غیر درآید و دائماً با متمول کردن روز افزون سرمایه داران، تسلط آنان را بر خویش دائمی نمایند.

^{۷۵} " در عین حال، حتی اگر اسارت کلی کارگران را که در پیوند با سیستم کار مزدوری است به کلی کنار بگذاریم طبقه کارگر نباید در مورد نتایج نهائی این مبارزه روزانه (مبارزه برای بهبود شرایط کار و دستمزد) گرفتار مبالغه شود. او نباید از یاد ببرد که در این مبارزه روزانه فقط بر علیه معلول ها مبارزه می کند و نه بر علیه عللی که زاینده آنهاست. فقط جلوی گرایشی را که موجب بدتر شدن وضع اوست می گیرد ولی جهت آن را تغییر نمی دهد. مُسکِن بکارمی برد ولی بیماری را درمان نمی کند. پس کارگران نباید فقط به این درگیری های ناگزیر پارتیزانی که پیوسته در اثر تجاوزات قطع نشدنی سرمایه و یا تغییرات بازار بحد می آید قناعت ورزد. آنان باید دریابند که سیستم کنونی، با همه بینوائی هائی که همراه می آورد، در عین حال ایجادکننده آن **شرایط مادی و شکل اجتماعی** است که برای دگرگونی اقتصادی جامعه ضرورت دارد. کارگران بجای شعار محافظه کارانه: " دستمزد عادلانه برای روز کار عادلانه" باید شعار **انقلابی " محو سیستم کار مزدی"** را بر پرچم خود بنویسند. " مزد، بها، سود کارل مارکس - داخل پرانتز از من است

ترکیب فنی سرمایه یعنی اینکه چه مقدار سرمایه ثابت با سرمایه متغیر برای تولید کالائی مشخص کنار هم قرار می گیرند.

برای مثال اگر برای تولید جوراب در جامعه معمول باشد که ۸۰۰ تومان سرمایه ثابت با ۲۰۰ تومان سرمایه متغیر در پروسه تولید قرار گیرند (بانرخ اضافه ارزش ۱۰۰٪) تا بتوانند ۱۲۰۰ تومان جوراب تولید کنند، و اگر این ترکیب فنی متوسط جامعه باشد. حال ما اگر سرمایه را ده برابر کنیم، طبق همان ترکیب فنی، و همان نرخ اضافه ارزش، باز می شود ۸۰۰۰ تومان سرمایه ثابت، با ۲۰۰۰ تومان سرمایه متغیر که کالائی به ارزش ۱۲۰۰۰ هزار تومان در آخر پروسه تولید به دست می آید.

حال اگر سرمایه داری از ماشین آلات پیشرفته تری استفاده کرد و یعنی ترکیب فنی سرمایه اش را بهبود بخشید و به صورت ۹۰۰۰ تومان سرمایه ثابت (به جای ۸۰۰۰ تومان) و ۱۰۰۰ تومان سرمایه متغیر به (جای ۲۰۰۰) در آمد. و اگر فرض کنیم در انتهای پروسه تولید او کالائی به همان ارزش ۱۲۰۰۰ هزار تومان بدست آورد، این تفاوت را دارد که سرمایه کمتری برای پرداخت به نیروی کار صرف نموده است. البته ما در اینجا مقدار تولید را با بالا رفتن بارآوری کار ثابت فرض کردیم. در صورتیکه با بالا رفتن ترکیب فنی سرمایه معمولاً مقدار مطلق تولیدات نیز افزایش پیدا می کند. یعنی در خیلی از موارد انباشت نه تنها سبب

استخدام تعداد بیشتری کارگر نمی شود. بلکه سبب می شود که تعدادی از نیروهای کار به خیابانها ریخته شوند. در اینجا در حقیقت انباشت، صرف مدرن کردن کارخانه شده و ترکیب فنی سرمایه را طوری تغییر می دهد که با تعداد کمتری کارگر اضافه ارزش بیشتری از نیروی کار بیرون مکیده شود. در اینجا نرخ اضافه ارزش و یا همان نرخ استثمار کارگر از ۱۰۰٪ به ۳۰۰٪ افزایش یافته است. در مقیاس جامعه، انباشت سرمایه و متعاقب آن تقاضای بیشتر برای نیروی کار و در نتیجه بالا رفتن دستمزد ها سبب می شود، که سرمایه داران به فکر بالا بردن ترکیب فنی سرمایه خویش باشند و سعی کنند که هر چه بیشتر از ماشین آلات مدرن استفاده نمایند و از نیروی کار کمتری بهره مند گردند. البته شیوه تولید سرمایه داری خود بخود انباشت سرمایه را الزامی می کند و با انباشت سرمایه بطور مطلق تقاضا برای نیروی کار بالا می رود ولی بطور نسبی^{۷۶}

۷۶ - افزایش مطلق تعداد کارگران یعنی اینکه، اگر قبلاً در جامعه یک میلیون کارگر وجود داشته و حال بدون در نظر گرفتن افزایش یا کاهش سرمایه جامعه) تعداد آنها به دومیلیون نفر رسیده است. می گوئیم که تعداد کارگران مطلقاً افزایش پیدا کرده است. ولی اگر قبلاً به نسبت هر ۱۰۰۰ تومان سرمایه ده نفر به کار گمارده می شدند و اکنون با بالا رفتن ترکیب فنی سرمایه درازای هر ۱۰۰۰ تومان سرمایه هشت نفر به کار گمارده شوند، می گوئیم که به طور نسبی تعداد کارگران کاهش پیدا کرده است اگرچه تعداد مطلق کارگران که در بالا گفتیم افزایش پیدا کرده باشد.

این کاهش نسبی نیروی کار در جایی به صورت یک فاجعه عمل می کند که در مقیاس جامعه در نظر گرفته شود. سرمایه با گسترش و حمله خود به بخشهای عقب افتاده تولیدی جامعه، ضمن ورشکست نمودن این بخشها تولیدی سبب بی کارنمودن خیل عظیمی از اهالی می گردد. اگرچه به طور مطلق تعداد کارگران افزایش می یابد، ولی به طور نسبی با ترکیب فنی سرمایه بالا نمی تواند تمام آنها را که در شهر و روستا به ورشکستگی کشانده است را به کار گمارد و سبب ایجاد خیل عظیمی از لشکر بی کاران و حاشیه نشینان شهری می گردد. ضمن اینکه با افزایش جمعیت جامعه به طور نسبی تعداد کمتری به کار گمارده می شوند.

تقاضا کاهش پیدا می کند. بدین معنی که اگر فرضاً در گذشته در مقابل ۸۰۰ تومان سرمایه ثابت باید ۲۰۰ تومان سرمایه متغیر بکار گرفته می شد. با بالا رفتن بار آوری کار و استفاده از ماشین آلات جدید، در مقابل ۸۰۰ تومان سرمایه ثابت تعداد کمتری نیروی کار و بنابراین مقدار کمتری سرمایه متغیر بکار گرفته می شود یعنی ترکیب فنی سرمایه به نفع سرمایه ثابت تغییر می نماید. و این به معنی کاهش مطلق سرمایه متغیر به هیچ عنوان نیست. فرض کنیم که انباشت سرمایه پنج برابر اضافه تر نسبت به قبل شده است. یعنی سرمایه دار ما بجای اینکه بخواهد در تولید ۱۰۰۰ تومان سرمایه گذاری نماید، سرمایه گذاری اش را به ۵۰۰۰ هزار تومان افزایش می دهد. در ترکیب جدید سرمایه ما بجای ترکیب ۸۰۰ سرمایه ثابت و ۲۰۰ سرمایه متغیر، ترکیب ۴۲۵۰ تومان سرمایه ثابت و ۷۵۰ تومان سرمایه متغیر خواهیم داشت. در اینجا ما می بینیم با اینکه سرمایه متغیر از ۲۰۰ تومان به ۷۵۰ تومان افزایش پیدا کرده است ولی مقدار نسبی آن کاهش را نشان می دهد یعنی به جای ۱۰۰۰ تومان سرمایه متغیر ما ۷۵۰ تومان سرمایه متغیر داریم. به عبارت دیگر در ترکیب قبلی که از ماشین آلات عقب افتاده تر استفاده می شد ۲۰٪ از سرمایه کل که ۱۰۰۰ تومان بود، بابت سرمایه متغیر پرداخت می گردید. یعنی ۲۰۰ تومان ولی در ترکیب فنی جدید که مدرن تر است و پنج برابر بیشتر

سرمایه لازم دارد تنها ۱۵٪ از سرمایه کل که ۵۰۰۰ تومان است، بابت سرمایه متغیر اختصاص می یابد؛ یعنی ۷۵۰ تومان. با انباشت سرمایه، شیوه تولید سرمایه داری تکامل می یابد و بتدریج تمام زوایای جامعه را در بر می گیرد. با افزایش روز افزون انباشت سرمایه در جامعه سرمایه داری پیوسته نیروی کار بیشتری بکار گمارده می شود. در ضمن انباشت سبب تغییر در ترکیب سرمایه می گردد. یعنی به نسبت سرمایه در گردش، سهم سرمایه متغیر از سرمایه کل روز به روز کاهش می یابد. با اینکه تعداد مطلق کارگران افزایش پیدا می کند ولی این تعداد به هیچ عنوان نمی تواند جوابگوی تعداد روز افزون نیروی کار باشد. بویژه اینکه با آمدن ماشین آلات مدرن به عرصه تولید احتیاج به کار عضلانی روز به روز کمتر می گردد و با آمدن خیل عظیم زنان و کودکان به بازار کار بر حجم نیروی متقاضی کار افزوده می گردد. ولذا جامعه همواره با بیماری مضمن بیکاری دست بگریبان است. ارتش بیکاران نه تنها سبب اخلاص در تولید سرمایه داری نمی گردند، بلکه جزء جدائی ناپذیر شیوه تولید سرمایه داری و لازمه آن است. یعنی بدون این ارتش بیکاران که ما آن را ارتش ذخیره کار می نامیم تولید سرمایه داری دچار مشکل می شود. مهم ترین و پایه ای ترین خاصیت این ارتش ذخیره کار کنترل بازار

کار است. یعنی ترمز بسیار مطمئن و قابل اطمینانی برای جلوگیری از بالارفتن دستمزدها است.^{۷۷}

"اما اگر وجود جمعیت زائد کارگری نتیجه انباشت یا توسعه ثروت بر اساس سرمایه داری است، بالعکس همین اضافه جمعیت بنوبه خود اهرمی برای انباشت سرمایه داری می گردد و حتی یکی از شرایط وجودی شیوه تولید سرمایه داری مبدل می شود." کاپیتال

ممکن است که سرمایه متغیر افزایش یابد ولی تعداد کارگران افزایش پیدا نکند. این امر ممکن است حتی با کاهش پیدا کردن دستمزد کارگران انجام گیرد.

بدین صورت که: با پائین رفتن دستمزد کارگران، آنها احتیاج پیدا می کنند که ساعت بیشتری اضافه کار کنند. یعنی فرضاً اگر برای هشت ساعت کار ۸۰۰ تومان دریافت میدارند و این حقوق کفاف زندگی آنها را نمی دهد، بنابراین آنها ده ساعت و یا بیشتر مجبور به کار می شوند تا زندگی محقر خویش را بتوانند بگذرانند. خوب در اینجا سرمایه دار بابت ده ساعت کار ۱۰۰۰ تومان می پردازد ولی دوساعت کار بیشتری از کارگر بیرون می کشد و در ضمن کارگر اضافی نیز استخدام ننموده است.

^{۷۷} - درضمن اشاعه فساد فرهنگی در بین ارتش ذخیره کار به راحتی انجام می گیرد. و سرمایه داران می توانند از این ارتش برای مقاصد ضد کارگری خود استفاده نمایند.

سرمایه متغیر از ۸۰۰ تومان به ۱۰۰۰ تومان افزایش پیدا کرده بدون اینکه نیروی کار را افزایش بدهد. این شیوه سرمایه داران سبب می شود که کارگران بیشتری در جامعه منتظر کار بمانند و به ارتش ذخیره کار بپیوندند.

بنابر آنچه گفته شد:

اولاً، انباشت در شیوه تولید سرمایه داری از یک طرف، کارگران را وادار می نماید که بخش زیادی از روزانه کار خود را به کار طاقت فرسا بپردازند و از طرف دیگر خیل عظیمی از کارگران بیکار را ایجاد می نماید.

دوم اینکه، در تجدید تولید ساده دیدیم که گردش سرمایه به صورت دایره وار انجام می پذیرفت. یعنی همواره به همان نقطه ای که شروع کرده بود باز می گشت. برای مثال اگر ۱۰۰۰ تومان در ابتدا در تولید سرمایه گذاری می نمود، بعد از دهها گردش باز همان ده تومان را در تولید سرمایه گذاری می نماید. و دوره های گردش باهم فرقی ندارند.

ولی در انباشت سرمایه گردش سرمایه به صورت مارپیچی به سمت بالاست و همواره بر مقدار سرمایه در گردش در هر دوره اضافه می گردد. که خود این شیوه به مراتب کند تر از تمرکز است که ما آن را در کتاب بعدی شرح خواهیم داد.

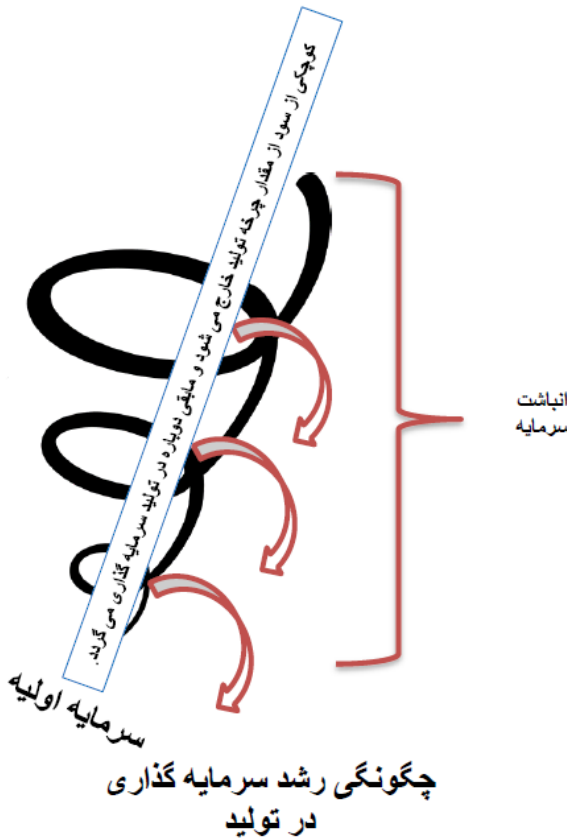
تجدید تولید ساده



کل مقدار سود از چرخه تولید
خارج می گردد. و مجدداً همان
سرمایه پیش ریخته اولیه به
چرخه تولید باز می گردد.

تبدیل اضافه ارزش به سرمایه (انباشت)

تبدیل اضافه ارزش به سرمایه (انباشت سرمایه)



سوم اینکه، انباشت سبب بالا رفتن دستمزدها می گردد، نمی تواند درست باشد زیرا ارتش ذخیره کار مانع از بالا رفتن تقاضا در بازار کار می گردد تا متعاقب آن دستمزد ها بالا رود.

"هرقدر ثروت اجتماعی، سرمایه بکار افتاده و وسعت و نیروی آن بزرگتر و بالنتیجه تعداد مطلق پرولتاریا و نیروی بار آور کار زیاده تر باشد، سپاه ذخیره صنعت بزرگتر است."

کاپیتال - کارل مارکس

بنابر آنچه که گفته شد. کارگر به سطح کالا سقوط می کند.

" کارگر هرچه بیشتر ثروت تولید کند، و هرچه قدرت و محدوده تولیداتش افزایش یابد، فقیر تر می شود. هرچه اجناس بیشتری می آفریند، بیش از پیش به کالائی ارزان بدل می شود. بی ارزشی جهان انسانی به نسبت مستقیم افزایش ارزش جهان اشیاء گسترش می یابد."

کار بیگانه اثر کارل مارکس

انباشت هرچه بیشتر سرمایه، که نتیجه کار کارگر است به صورت جهانی بسیار بزرگ از کالا در مقابل نیروی کار قرار می گیرد. او را مسخ می نماید و به کالائی بی اراده در دستان سرمایه در می آورد. او را از گرسنگی به سرحد مرگ می کشاند. از کالاهای تولیدی خودش محروم می گرداند. بدین صورت که هرچه بیشتر تولید می کند نصیب کمتری می

برد. و تمام اینها بدین سبب است که کارگر مالک تولیدات خویش نیست. ابزار کار او که تولید خود اوست سبب استثمار خودش می شود. او با ماشین آلاتی که خود تولید کرده بی گانه است. آنها را نمی شناسد و در مقابل خود می بیند. کارگر ماشینی را که ساخته خویش است به شکل سرمایه دار غول پیکری می بیند که می خواهد خون او را بمکد. انسان جزئی جدا ناپزیر از طبیعت است. انسان برای زنده ماندن به طبیعت احتیاج دارد. برای تجدید حیات خویش برروی طبیعت کار می کند. انسان با کار بر روی طبیعت به خودش معنی می بخشد، با کار برروی طبیعت آن را به خدمت می گیرد و انسان بودن خود را ثابت می کند. انسان در گذشته های دور آن موقع که مالکی وجود نداشت، هرچه بیشتر نیروهای طبیعت را می شناخت و به خدمت می گرفت خود را آزاد تر می دید. ولی بعداً این طبیعت صاحب و مالک پیدا کرد. عده کوچکی از انسانها طبیعت را از بقیه آدمها جدا کردند و صاحبش شدند و این تصاحب را به صورت قانون درآوردند. انسان در مقابل انسان قرار گرفت یکی مالک و دیگری هیچ. انسان آزادی خود را از دست داد و به برده، زارع و دهقان، و کارگر تبدیل گشت. اگر اکنون کسی می خواهد کار کند باید از مالک طبیعت اجازه بگیرد دیگر او آزاد نیست چون طبیعتش مالک پیدا کرده است. دیگر کارگر برای زندگی خویش کار نمی کند، بلکه برعکس، او زنده

است تا کار کند. او تنها یک نیروی تولیدی در مقیاس جامعه است و بس. پس این زندگی دیگر به او تعلق ندارد. بلکه او متعلق به اشیاء ساخته خویش است. کارش نسبت به خودش غریبه و بیگانه می شود. در محیط کار، خود را در بند می بیند چون کاری است که به او تحمیل شده است. کارگر، کار را نیاز خویش نمی بیند بلکه کارش بر آورد کننده نیازهای دیگری است. کارگر وقتی مانند موجودات دیگر روی کره زمین به خوردن و آشامیدن و تولید مثل می پردازد احساس می کند که انسان است، ولی وقتی به فعالیت ویژه ای که منحصر انسانهاست یعنی کار کردن می پردازد احساس می کند که یک حیوان است مانند یک اسب بارکش با او رفتار می شود. شیوه تولیدی سرمایه داری معنی و مفهوم همه چیز را عوض می کند. از انسان کارگر می سازد و از کارگر ماشین.

رفقا می توانند نظرات و انتقادات خودشان را در این سایت به آدرس زیر اشتراک بگذارند.

<https://farzambabak.wordpress.com/>

و یا به آدرس زیر ایمیل بزنند

babakfarzamii@gmail.com

